

## داستانها و پندها ( جلد ۶ )

مؤلف: مصطفی زمانی وجدانی

مقدمه:

۱. سه برخورد پیامبر(ص) در شب معراج
۲. زشتی بدگوئی از دیگران
۳. یک نمونه از نتیجه اتحاد
۴. شما گوشت مرده خورده اید
۵. پاکی، معیار سنجش ارزشها
۶. تواضع دانشمند قزوینی
۷. مهمان ناخوانده
۸. احترام مؤمن و گریه امام صادق (ع)
۹. دشمن شکنی، خود را به هلاکت انداختن نیست
۱۰. جای حمزه و جعفر، خالی
۱۱. او هرگز دروغ نمی گوید!
۱۲. پاسخ علی (ع) به سؤال چهل نفر زن
۱۳. یک داستان قرآنی در مورد سرنوشت گنه کاران
۱۴. مرگ ذلت بار ابولهب
۱۵. انتقاد سخت علی علیه السلام به شریح قاضی
۱۶. یک مثال روشن درباره پیامبر و خویشان
۱۷. از مزاح های پیامبر(ص)
۱۸. کشته شدن ۹ پرچمداران دشمن بدست علی علیه السلام
۱۹. عاطفه و حیاء امیر مؤمنان علی (ع)
۲۰. یکی از بدعت های معاویه

۲۱. حکمت خدا
۲۲. شهادت قهرمانانه معلی بن خنیس
۲۳. گوشه ای از مقام علی علیه السلام در بهشت
۲۴. تاءثیر یک آیه از قرآن
۲۵. اخلاص عمل
۲۶. شیعیان علی علیه السلام امیدوار باشند.
۲۷. شور و شوق یک رزمنده حسینی
۲۸. مرثیه محتشم نزد رسول خدا(ص)
۲۹. نعمت های سرشار بهشت
۳۰. پناه به خدا
۳۱. توطئه ۲۴ منافق خنثی شد
۳۲. خبر از سرکردگان کربلا
۳۳. جوان مؤمن!
۳۴. پاداش آنکه هستیش را داد
۳۵. با شنیدن آیه قرآن بیهوش شد
۳۶. پیرمردی شیر دل در میدان کربلا
۳۷. آخرین شخصی که بعد از حسین علیه السلام شهید
۳۸. غلام سیاه چهره در میدان
۳۹. علاقه شدید پیامبر(ص) به فاطمه علیه السلام
۴۰. چگونگی مرگ مؤمن و کافر
۴۱. قطره خون ، گواهی داد
۴۲. امان از دنیا پرستی!
۴۳. احترام به نامه امام صادق علیه السلام

۴۴. قبرهای زیبا
۴۵. چهار نکته از اسیران قهرمان ایران
۴۶. کنیز زیباروئی که عابد شد
۴۷. آرزوی غلط
۴۸. آزاد شدن مردی از زندان
۴۹. پاسخ به هارون الرشید
۵۰. سرمایه مؤمن
۵۱. یاد خدا در هر حال
۵۲. تخفیف نمازهای شبانه روزی از پنجاه به پنج
۵۳. گریه پیام آور زنان قهرمان
۵۴. غرور عمر سعد تا کجا؟
۵۵. سرانجام خودبینی
۵۶. حسرت موسی علیه السلام
۵۷. احتیاط در غذای حلال
۵۸. دو پیامبر دروغین!
۵۹. آرزوی فراق از دنیا
۶۰. احترام اسب، از امام
۶۱. از سخاوت و بزرگواری علی اکبر علیه السلام
۶۲. نباید به نسب و شفاعت و رحمت خدا مغرور شد
۶۳. بیاد آیه ای از قرآن و اطاعت فاطمه علیها السلام از آن
۶۴. چاهی که برای دیگری کنده بود خود به آن افتاد
۶۵. نامه پیامبر دروغین به پیامبر اسلام (ص) و پاسخش
۶۶. نتیجه ریاست طلبی

۶۷. پناه آوردن گنجشک به محضر حضرت رضا(ع)

۶۸. همت و اراده

۶۹. اشک در چشمان پیامبر(ص)

۷۰. یاد جهنم

۷۱. گریه امام سجاد علیه السلام و لطف او

۷۲. جنیان در خدمت امام

۷۳. پشیمان سیه بخت

۷۴. نماز و مناجات حضرت رضا علیه السلام در زندان

۷۵. عاقبت به خیر

۷۶. کیفر زن ناسازگار با شوهر

۷۷. برکت توحید

۷۸. خنده و گریه

۷۹. عاشق زنده دلی در راه عشق به خدا پیر شد

۸۰. محبت به شتر

۸۱. کودکی در راه حج

۸۲. بانوئی دلاور و مخلص

۸۳. یک داستان اجتماعی از نهج البلاغه

۸۴. موعظه استاد

۸۵. نمونه ای از محبت پیامبر(ص)

۸۶. سه پسر خاله

۸۷. همه چیز را همگان دانند

۸۸. هشدار قرآن به مسلمانان در برابر دسیسه ها

۸۹. عفو و لطف امام کاظم(ع)

۹۰. وسائل بهشت
۹۱. تواضع نجاشی
۹۲. لجاجت شدید قوم لوط
۹۳. نزول فرشته برای ازدواج علی (ع) به فاطمه (ع)
۹۴. تکرار پاداش اعمال سابق بیمار
۹۵. دقت امام خمینی در بیت المال
۹۶. اسلام ابوسفیان!
۹۷. احتیاط مرجع تقلید
۹۸. پاسخ به سوالات بسیار
۹۹. اعدام دو نفر جنایتکار فراری
۱۰۰. دوستی بدون عمل بی فایده است
۱۰۱. نامه ای به امام کاظم علیه السلام و پاسخش
۱۰۲. وسوسه!
۱۰۳. پیامبر(ص) و مرد فقیر
۱۰۴. چهار وصیت مؤکد
۱۰۵. ارزش تحمل و عفو
۱۰۶. چهار سفارش امام صادق علیه السلام
۱۰۷. جان کندن سخت
۱۰۸. پاسخ دندان شکن امام سجاد علیه السلام به ابن زیاد
۱۰۹. قاضی مزدور
۱۱۰. رشته ای ولایت تکوینی
۱۱۱. علی علیه السلام مرد عمل و کار
۱۱۲. همت عالی شیخ انصاری

۱۱۳. مناعت طبع مؤلف نهج البلاغه
۱۱۴. آیه ای از منصور را منکوب کرد!
۱۱۵. فرزند عجیب
۱۱۶. یکداستان جالب از نهج البلاغه
۱۱۷. انسان در لحظه مرگ!
۱۱۸. اخطار شدید به همنشینی با بدان
۱۱۹. جزای عمل

مقدمه :

در این مقدمه به مناسبت محتوای این کتاب به دو مطلب زیر توجه کنید:

مطلب اول : دانشمندان می گویند از نظر علمی انگیزه عمل انسان ، چهار چیز است :

۱ - عقل

۲ - وجدان اخلاقی (نفس لوّامه )

۳ - تمایلات عالی انسانی

۴ - غرائز و تمایلات عالی انسانی

انگیزه اول یعنی (عقل) ، منشاء خیر و سعادت است ، انگیزه دوم یعنی (وجدان اخلاقی منشاء جنایت نیست بلکه جنایتگر را سرزنش می کند، انگیزه سوم یعنی (تمایلات عالی انسانی) ، منشاء صفات عالی مانند انصاف و مواسات و... است پس منشاء جنایات نیست .

چهارم انگیزه تمایلات شهوانی است که اگر کنترل نشود، منشاء جنایات می باشد.

قوه غضب ، شهوت ، مال پرستی ، مقام پرستی و برتری جوئی از غرائز حیوانی است که انگیزه چهارم برای اعمال انسان می باشد، منتها باید براساس مصلحت انسان ، اندازه گیری شود.

به عنوان مثال : آب رودخانه مایه حیات باغها و دامها و مردم است اگر جلو آن سد ببندیم ، و دریچه در آن سد قرار دهیم ، تا سیلاب پشت سر سد جمع شوند، به ما ضرر نمی زند، بلکه هر وقت آب خواستیم ، دریچه را باز کرده و از آن بهره مند می

شویم ، در این صورت ، این رودخانه مایه سعادت انسان است ، حال اگر مهيار نشود، وقتی که سیلاب طغیان کرد، دیوانه وار سراسیمه می شود و باغها و خانه ها ... را ویران می سازد.

در مسأله انسان ، در رابطه با انگیزه چهارم ، نیروی غضب برای دفاع لازم است و نیروی شهوت نیز لازم است ، ولی اگر این دو غریزه طغیان کنند و کنترل نشوند موجب جنایت و بی عفتی خواهد شد و یا اگر نیروی مال دوستی ، کنترل نگردد، اقتصاد جامعه به هرج و مرج کشیده می شود.

راه کنترل این غرائز با (تقوای اسلامی ) است ، که آن غرائز را به راست ، هدایت می نماید.

در نیمه قرن ۱۸ با گسترش سرسام آور علم و دانش ، عده ای گفتند که علم و دانش انگیزه و منشاء خیر و سعادت است و روزی خواهد آمد که در پرتو علم ، همه نابسامانیها حل خواهد شد.

ولی قرن ۱۸ و ۱۹ تمام شد و قرن بیستم از نیمه گذشت ، نه تنها علم ، انگیزه و منشاء خیر و سعادت نشد، بلکه : به عکس بر اثر عدم کنترل ، اکتشافات باعث فیلم های جنائی و سکسی و شعله ور ساختن غرائز حیوانی و سلاح های ویرانگر گردید، و عملاً ثابت شد که علم بدون ایمان ، همچون دزد چراغ بدست می ماند که (چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا). نتیجه اینکه : اگر انسان خواسته باشد از حیوانیت و درنده خوئی به سوی سعادت انسانی نائل گردد باید زیر پوشش ایمان و یاد خدا قرار گیرد و با تقوای الهی به پیش رود.

خداوند در قرآن (آیه ۱۹ حشر) می فرماید: (ولا تکنوا کالذین نسوا الله فانساهم انفسهم اولئک هم الفاسقون ) : (و مباشید مانند کسانی که خدا را فراموش کردند، پس خدا خودشان را از یادشان برد و (آنها) گروه تبهکارانند).

این آیه آژیر خطر است ، چرا که این بزرگترین خطر است که انسان بر اثر فراموش کردن خدا، خود را فراموش سازد، و همین خود فراموشی موجب شده که انسانها مبدل به درندگان جنایتکار شوند، چنانکه آثار آن ، در شرق و غرب پر است . بنابراین ، راه نجات در پرتو انگیزه اول (عقل که حجت باطن است ) و انگیزه دوم و سوم است ، و باید با این انگیزه و ایمان به خدا، انگیزه چهارم را کنترل و هدایت نمود، و هدف از این کتاب ایجاد انگیزه هائی است که منشاء نیکی ها و دوری از بدی هاست .

با توجه به اینکه : انگیزه ایمان به خدا، موجب هدایت و تکامل عقل و تمایلات عالی انسانی و نفس لوامه (وجدان اخلاقی ) خواهد شد. در ماجرای حادثه کربلا، امام حسین (ع ) در مکه خطبه ای برای یاران خواند که به خطبه (خط الموت ) معروف است ، در یک فراز از این خطبه می فرماید: (کانی با وصالی تقطعها عسلان الفلوات بین النوایس و کربلا فیملان منی

اکراشا جویا و اجریره سبغا): (گویا می نگرم گرگ های بیابان میان نوایس و کربلا، اعضای بدنم را پاره پاره کرده و شکم های گرسنه خود را از من پر می کنند)(۱)

امام در این فراز، دشمن را گرگانی درنده و جنایتکار معرفی می کند، بنابراین اگر بشر زیر پوشش انگیزه های خیر و سعادت قرار نگیرد، حیوان درنده ای خواهد گردید، و باید او را با آموختن تعلیمات الهی از درنده خوئی بدر آورد.

مطلب دوم: یکی از امتیازات تاریخ و مکتب اسلام، آنست که محتوی سرشار از مطالب فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و... است که برآستی در این جهت، اسلام یک مکتب غنی و پرمایه و سازنده و حرکت بخش در تمام ابعاد عالی زندگی است، و هیچ مکتبی دارای چنین امتیازی نیست.

و باید اسلام را از این محتوای غنی و عالی جدا نکرد، و بزرگ ترین عامل رکود و شکست مسلمین، آنست که به پوستی از اسلام قناعت کرده و اسلام را از محتوا تهی کرده اند.

اگر این محتوا براساس یک برنامه ریزی دقیق اجرا گردد، و این ذخائر زیبا و جالب، از مخزنهای تاریخ اسلام بیرون آمده و وجود عینی پیدا کند، جامعه اسلامی از نظرات گوناگون در سطح عالی ترقی و تمدن و شرافت انسانی خواهد رسید، و انسانها در پرتو آن، عمر گرانبمایه شان را پله پله نردبان عروج ساخته، و این زیباییها را سنگ سنگ سکوی پرواز تا ابدیت می نمایند و در نتیجه انگیزه ای که منشاء فساد شده، کنترل و هدایت می یابد.

و برآستی مبارک باد چنین مکتب پرمحتوا غنی و برای مسلمانان، بلکه برای همه مستضعفان جهان! که همه اش رحمت و لطف و عزت و شرافت و کرامت است.

ما در این نوشتار سعی کرده ایم، نمونه هائی از این زیباییهای تاریخ یکتاپرستان و اسلامیان را ترسیم کنیم، شاید قدمی در انقلاب فرهنگی و اخلاقی برداشته باشیم.

این زیباییها به صورت صد داستان در آمد، تا شیرینی داستان، شیرینی محتوا، با هم، ظاهر و باطن ما را زیبا نموده و از کژیها و آلودگیها پاک سازد. این روش به پیروی از قرآن است که هفت بار ما را به سیر در زمین (۲) و تفکر و توجه دعوت کرده است، و چه بهتر که این سیر در کانال تاریخ زیبای خداپرستان و اسلام باشد.

امید آنکه خداوند بزرگ توفیق بهره برداری کامل را از این داستانها که هر کدام دارای درسها هستند، به ما عنایت فرماید. سه برخورد پیامبر(ص) در شب معراج پیامبر(ص) در شب معراج که همراه جبرئیل به سوی آسمان ها سیر می کردند، در راه، پیری را دید از جبرئیل پرسید این پیر، کیست؟ جبرئیل عرض کرد: (ای محمد(ص) به سیر خود ادامه بده)



در ادامه سیر، پیامبر(ص)دید در کنار راه شخصی او را به سوی خود دعوت می کند و می گوید: بیا بسوی من ای محمد(ص) پیامبر(ص) به راه ادامه داد، تا اینکه دید جماعتی به پیش آمدند و گفتند: (سلام بر تو ای نخستین و این آخرین)(انسان بزرگ) جبرئیل به پیامبر(ص) عرض کرد: جواب سلام آنها را بده .

سپس جبرئیل گفت : آن پیر، (دنیا) است ، و دلیل و آنست که جز وقت اندکی از دنیا باقی نمانده است ، اگر به او توجه می کردی ، امت تو دنیا را بر می گزیدند (و آخرت را فراموش می نمودند) و آن دعوت کننده ، ابلیس بود، که تو را به سوی خود می خواند.

و آن جماعت که سلام کردند، ابراهیم و موسی و عیسی (علیهم السلام ) بودند(۳)

زشتی بدگویی از دیگران ماعز اسلمی یکی از مسلمانان صدر اسلام بود، وی بر اثر اغوای شیطان ، با زنی زنا کرد، بعد پشیمان شد، نزد پیامبر(ص) آمد و عرض کرد: (من زنا کرده ام ) تا هر حکمی که از نظر اسلام است ، بر او جاری شود (در نتیجه از این گناه پاک گردد)

پیامبر(ص) دو نفر از صحابه را دید که یکی به دیگری می گوید: (این مرد ماعز آنچه را که خدا پوشانده بود، آشکار کرد، در نتیجه مثل سگ ، سنگباران شد)

پیامبر(ص) در آن لحظه چیزی نگفت ، با آن دو نفر در راهی می رفتند، دیدند در بیابان ، الاغی مرده و بدنش متعفن شده و متلاشی گشته است پیامبر(ص) فرمود: فلان کس و فلان کس کجایند؟ آنها عرض کردند: اینجا هستیم ، فرمود: (بیائید و از پیکر متعفن این الاغ بخورید) آنها گفتند: ای رسول خدا چه این کار را می کند؟

فرمود: آنچه شما در مورد برادران (ماعز) گفتید، سخت تر از خوردن گوشت این الاغ است ، سوگند به خدائی که جانم در دست او است اکنون او (ماعز) در نهرهای بهشت ، شناوری می کند(۴)

یک نمونه از نتیجه اتحاد یکی از کارهای بسیار زشت بنی امیه که از ناحیه معاویه شروع شد، این بود که امیرمؤمنان علی(ع) را بالای منبرها، و حتی در قنوت نمازها سب و لعن میکردند، و این کار عادت مردم شده بود و ترک آن بسیار مشکل می نمود. مردم سجستان (همان سیستان مرز ایران و افغانستان) بر اثر اتحاد و پیوندی که با هم داشتند، از این کار جلوگیری کرده و این بدعت را از میان بردند (با اینکه از اهل تسنن بودند)

در حالی که بالای منبرهای حرمین (مکه و مدینه ) به آن حضرت ناسزا می گفتند، مردم سجستان بر اثر اینکه بینشان اختلاف نبود این مسأله را حل کرده و این عادت باطل و زشت را بطور کلی ترک نمودند(۵)

شما گوشت مرده خورده اید ابوبکر و عمر، سلمان را نزد رسول خدا(ص) برای آوردن غذا فرستادند، سلمان نزد پیامبر(ص) رفت و تقاضای غذا کرد، حضرت او را به نزد انباردارش (اسامه) فرستاد، سلمان نزد اسامه آمد و تقاضای غذا کرد، اسامه گفت: (فعلا چیزی از غذا وجود ندارد)

سلمان با دست خالی نزد عمر و ابوبکر، بازگشت، (آنها گفتند: اسامه) بخل کرد، و از این رو غذا نفرستاد) و اضافه کردند: (اگر ما سلمان را به چاه سمیحه (که چاه پر آبی بود) بفرستیم، آن چاه خشک می شود. سپس به حضور رسول خدا(ص) آمدند، رسول خدا(ص) به آنها فرمود: چه موجب شده که در دهان شما بقایای گوشتی که خورده اید می نگریم.

آنها عرض کردند: (ما اصلا امروز گوشت نخورده ایم)

پیامبر(ص) فرمود: (شما گوشت سلمان و اسامه را خوردید)

در این هنگام آیه ۱۲ سوره حجرات نازل شد(۶) که این آیه مسلمانان را از سوء ظن و غیبت نموند نهی می فرماید. پاکي، معيار سنجش ارزشها رسول خدا(ص) به طایفه (بنی بیاضه) فرمود: با دختری از طایفه (ابا هند) ازدواج کنند. طایفه بنی بیاضه، اقدام کردند، ولی طایفه (ابا هند) از این کار سرباز زدند و گفتند: ما دختران خود را به بردگان خود (که در طایفه بنی بیاضه هستند) نمی دهیم

خداوند آیه ۱۳ حجرات را نازل کرد که معنایش این است: (ما شما را از زن و مرد آفریدیم و شما را از تیره ها و قبائل گوناگون قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید، گرامی ترین شما نزد خداوند پرهیزکارترین شما است، خداوند دانا و آگاه است) به این ترتیب، اسلام بر مرام تبعیض نژادی خط بطلان کشید، و معیار سنجش ارزش را، پاکي قرار داد(۷)

بنابراین باید مسلمانان در انتخابها، پاکي و صفات انسانی و اخلاقی را معیار و ملاک ارزیابی خود فرار دهند. تواضع دانشمند قزوینی مرحوم ملامحسن فیض کاشانی حکیم و مفسر و محقق معروف اسلام که در سال ۱۰۹۱ هجری قمری در سن ۸۴ سالگی در شهر خود کاشان از دنیا رفت و همانجا به خاک سپرده شد، از علمای وارسته و پارسای شیعه است.

روزی درباره یک مسأله علمی با یکی از علمای قزوین، مباحثه کردند، و نظر این دو عالم با هم متفاوت بود، هر کدام برای خود دلیل می آورد، و بحث ادامه یافت و سرانجام آن دانشمند قزوینی مرحوم فیض را تخطئه کرد و نظر خود را صحیح دانست. دانشمند قزوینی به قزوین بازگشت، و بعد از چند روز فهمید که نظر مرحوم فیض کاشانی درست بوده و نظر

خودش درست نیست . برای عذر خواهی از مرحوم فیض از قزوین - با وسائل آن زمان - به کاشان آمد تا به خدمت ملامحسن فیض کاشانی برسد، وقتی که به در منزل او رسید فریاد آورد: یا محسن قاداتاک المسیی : (ای محسن ! خطا کار به نزد تو آمد)

پس از دیدار و سلام و احوالپرسی ، عرض کرده که : در آن مساءله ، حق با شما است و من عذر می خواهم ، این را گفت به طرف قزوین برگشت ، هر چه مرحوم فیض اصرار کرد که در کاشان بماند، قبول نکرد و گفت : من فقط برای این جهت آمده بودم .(۸)

مهمان ناخوانده شخصی در مسافرت مهمان شخص دیگر شد، هنگام خواب ، میزبان لحاف کوچکی آورد، مسافر نظر به اینکه هنگام خواب هوا نسبتا گرم بود، با خود گفت همین لحاف کافی است ، وقتی که خوابید و کم کم هوا سرد شد او در هر چند دقیقه ای خود را زیر لحاف جمع می کرد تا گرم شود، سرانجام با نزدیک شدن سحر صبح ، مسافر دید خیلی هوا سرد است ، کاملا زیر لحاف خود را جمع نمود و با سختی آن شب را به صبح آورد.

صبح که شد به میزبان رو کرد و گفت :

هر کس که به خانه تو آید\*\*\*عهدی کند و دگر نیاید

در اول شب ، سه زرع درازی\*\*\*در آخر شب دو زرع کم آید

میزبان در پاسخ گفت :

هر کس که مسافر چنین است\*\*\*جرم و ستم زمانه این است

خواهد نشود سه زرع به یک زرع\*\*\*در خانه خرابه خود نشنید

به این ترتیب ، مهمان را از زیاده روی در مهمان شدن و طبعا مزاحم گشتن ، منع نمود.

البته خوانندگان چنین نکنند، بلکه مهمان نواز باشند که پاداشش در اسلام بسیار است .

احترام مؤ من و گریه امام صادق (ع) امام صادق (ع) فرمود: وقتی که دو نفر مؤ من با همدیگر معانقه می کنند (یعنی

دست در گردن یکدیگر می اندازند و احوالپرسی می کنند که بین مسلمین هنگام رسیدن به هم معمول است ) رحمت الهی

بر سر آنها فرود می آید، وقتی که برای خدا (نه غرض دنیوی ) باشد تا از همدیگر جدا نشوند، (از سوی خدا) گفته می شود:

(آمرزیده شدید، از این لحظه مراقب آینده باشید که گناه نکنید.) و هنگامی که با هم صحبت می کنند، فرشتگان به یکدیگر

گویند: از نزد اینها دور شوید، (شاید) با هم رازی داشته باشند که خداوند آن را پوشانده است .

روایت کننده بنام اسحاق گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: فدایت کردم: مگر گفتار آنها (مطابق فرموده قرآن) نوشته نمی شود؟ آنجا که در آیه ۱۸ ق می خوانیم: (ما یلفظ من قول الا لیدیه رقیب عتید): (انسان، هیچ سخنی به زبان نیاورد مگر اینکه نگهبانی نزد او آنرا بنویسد و نگاه دارد).

امام صادق (ع) نفس عمیقی کشید و سپس گریه کرد به گونه ای که اشک های چمشش، محاسنش را تر کردند، آنگاه فرمود: (ای اسحاق! خداوند متعال به احترام مؤمنان هم صحبت، به فرشتگان فرمان می دهد که از آنها دور شوید، گر چه (بخاطر دور شدن فرشتگان نگهبان) سخن مؤمنان نوشته و شناخته نشود، ولی خداوند آگاه به آشکار و نهان آنرا می شناسد و نگه می دارد(۹)

دشمن شکنی، خود را به هلاکت انداختن نیست اسلم بن ابی عمران نقل می کند: (ما هنگام فتح قسطنطنیه (اسلامبول فعلی کشور ترکیه) در آنجا بودیم، عقبه بن عامر با مردم مصر حاضر بودند، و فضاله بن عبیدالله با مردم شام در آنجا حضور داشتند، لشکر بزرگی از روم (برای جنگ با مسلمانان) به میدان آمدند، ما بی درنگ صف های خود را برای مقابله با آنها، منظم کردیم، در این میان مردی از مسلمانان به قلب لشکر روم زد، تا اینکه وارد لشکر روم شد.

جمعی از مسلمین فریاد زدند: (اینمرد با دست خود، خود را به هلاکت افکند)(۱۰)

ابو ایوب انصاری صحابی (معروف) رسول خدا(ص) برخاست و فریاد زد و گفت: (ای مردم! شما این آیه (ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکه) را پیش خود تاءویل می کنید (یعنی تفسیر به رای می نماید) این آیه درباره ما (گروه انصار) نازل شده است، آنجا که وقتی خداوند دینش را پیروز نمود و طرفداران دین بسیار شدند، بعضی از ما در غیاب پیامبر(ص) به همدیگر گفتیم:

اموال ما به هدر رفت و خداوند متعال اسلام را عزیز و پیروز نمود، و حامیان اسلام بسیار شدند، پس اگر اموال خود را حفظ می کردیم به هدر نمی رفت و امروز از آن بهره مند می شدیم) در این هنگام خداوند در رد گفتار (بیهوده و سرّی) ما این

آیه (سوره بقره) را نازل کرد و فرمود: و انفقوا فی سبیل الله ولا تلقوا بایدکم الی التهلکه و احسنوا ان الله یحب

المحسنین: (و در راه خدا انفاق کنید و (بر اثر افراط و تفریط در انفاق) خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید، و نیکوکار باشید که خداوند با نیکوکاران است) به این ترتیب، آنانکه با دستاویز قرار دادن این آیه، خود را از مبارزه و پیکار با فساد در

شرائط سخت و خطر، معذور می دانند، پاسخ آنها با حدیث فوق و قرائن خود آیه، داده می شود که، منظور از آیه، هلاکت

در انفاق است. و فرضاً از آیه قاعده کلی در موارد دیگر هم، بسازیم، امر به معروف و نهی از منکر و جهاد در راه خدا هر

چند مواجهه خطر شدید باشد، ضررش با مقاسیه با ضرر ترک این واجبات، به مراتب کمتر است. پس در هر صورت،

ایستادگی در برابر خطر، بخاطر اعلاى کلمه حق، (با دست خود، خود را به هلاکت افکندن) نیست، با توجه به آیات و

روایات بسیاری که درباره امر به معروف و نهی از منکر و جهاد آمده است

جای حمزه و جعفر، خالی شخصی از امام باقر(ع) پرسید: چه شد آن شوکت و عزت بنی هاشم؟ آنها در زمان

رسول خدا(ص) در اوج عزت بودند، ولی اکنون در انزوا بسر می برند امام باقر(ع) به یاد حمزه (سردار جنگ احد) و جعفر (سردار

جنگ موته) افتاد و به این مضمون فرمود: (این دو رفتند، اگر حمزه و جعفر بودند، کار به اینجا نمی کشید، اگر آنها بودند،

بنی هاشم خوار نمی شدند و حقشان پامال نمی شد(۱۳) یعنی برآستی جای آنها خالی که پشتوانه محکمی برای دین بودند،

افسوس که رفتند!

او هرگز دروغ نمی گوید! پیامبر(ص) که شخصا در میدان احد، به عنوان فرمانده لشکر اسلام، حضور فعال داشت، یکی از

شجاعان لشکر کفر(ابی بن خلف) تصمیم گرفت که پیامبر(ص) را غافلگیر کرده و به قتل برساند، در حالی که چند نفر از

اصحاب در اطراف پیامبر(ص) بودند، ابی بن خلف، پیامبر را شناخت و چون طوفانی به سوی آنحضرت آمد، هنوز کاری

انجام نداده بود که پیامبر(ص) نیزه حارث بن الصّمه را گرفت و آنرا در گردن ابی بن خلف فروبرد، و او از اسب بر زمین افتاد.

با اینکه زخم ابی بن خلف، ظاهری و سطحی بود، بقدری وحشتزده شد که اندامش ره لرزه افتاد، هر چه دوستانش او را

دلداری دادند، آرام نمی گرفت و می گفت: محمد(ص) مکه در جواب من، که به او گفتم تو را خواهم کشت، گفت: بلکه

من تو را خواهم کشت، و او هرگز دروغ نمی گوید، از اینرو وحشتزده شده ام، او پس از چند روزی در وسط جاده جان سپرد

پاسخ علی (ع) به سؤال چهل نفر زن جمعیتی از زنان که تعدادشان چهل نفر بود، نزد عمر بن خطاب آمدند و در ضمن

سؤالاتی از وی درباره غریزه جنسی سؤال کردند، عمر گفت: اگر شهوت جنسی را تقسیم کنیم، ۹ قسم آن در زنان است

و یک قسم آن در مردان

آنها پرسیدند: پس چرا برای مرد جایز است چند زن دائم و موقت و کنیز داشته باشد، ولی برای زن بیش از یک شوهر، جایز

نیست؟ عمر در پاسخ این سؤال درماند، و از علی علیه السلام استمداد کرد.

علی علیه السلام به آن زنها فرمود: هر یک از شما مقداری آب بیاورند، آن ها مقداری آب آورند، علی علیه السلام همه آن

آبها را از آنها گرفت در میان یک ظرفی ریخت، و آبها مخلوط شدند، آنگاه به آنها گفتند: آبها مخلوط شدند، ما چگونه آب

خودمان را برداریم. علی علیه السلام فرمود: اگر یک زن دارای چند شوهر باشد، چگونه آب نطفه آنها را می شناسد، تا فرزند

هر یک از آنها را بشناسد، و در نتیجه قانون نسب وارث بهم می خورد، عمر بن خطاب از این پاسخ خوشوقت شد و خطاب به علی علیه السلام گفت : (خداوند مرا بعد از تو باقی نگذارد.)

یک داستان قرآنی در مورد سرنوشت گنه کاران پیرمردی دارای یک بوستان و باغ بزرگ پرمیوه بود، ولی هنگام رسیدن محصول ، از میوه آن چیزی به منزل نمی برد تا حقوق فقرا و هر صاحب حق را ادا کند.

پیرمرد از دنیا رفت ، ورثه او که پنج پسرش بودند، صاحب آن باغ شدند، اتفاقاً در آن سالی که پدرشان مرد، محصول و میوه های باغ بقدری زیاد شده بود که آنها هیچ سالی بیاد نداشتند که آن باغ آنهمه محصول بدهد.

ولی آن برادران بجای شکر نعمت دهنده خدای بزرگ ، غرق در غرور و عیش و نوش شدند و حتی تصمیم گرفتند، حق مستمندان را ندهند و به همدیگر گفتند:

پدر ما پیرمرد سالخورده و خرفت و بی عقلی بود، بیائید با هم پیمان ببندیم که امسال به هیچکس از مستمندان ، چیزی ندهیم ، تا کاملاً ثروتمند بی نیاز شویم و بر اموال او بیفزایید، سپس در سالهای آینده آن اموال را در کارهای دیگر، بکار اندازیم .

چهار نفر از پسران ، این پیشنهاد را پذیرفتند، ولی یک نفر از آن ها آنرا رد کرد و از آن پیشنهاد ناراحت شد.

و این شخص همانست که خداوند در سوره قلم آیه ۲۷ از او یاد کرده (چنانکه ذکر خواهد شد)

آری به آنها گفت : از خدا بترسید و روش پدر را تعقیب کنید، تسلیم خدا باشید تا خداوند شما را از نعمت هایش بهره مند سازد، آن ها نسبت به این برادر، خشمگین شدند و سخت او را کتک زدند، تا حدی که وقتی آن برادر یقین کرد که آنها می خواهند او را بکشند، در مشورت آنها وارد شد، در حالی که کار آنها را ناپسند می دانست و از آنها اطاعت نمی کرد.

خلاصه همگی به منزلهای خود رفتند و با هم ، هم سوگند شدند که صبح زود تا کسی از فقرا و تهیدستان مطلع نشده به باغ بروند و میوه های آن را بچینند، ولی در گفتار خود انشاءالله (اگر خدا خواست ) نگفتند، خداوند آنها را به خاطر این دو گناه

(۱- ندادن حقوق فقرا ۲- نگفتن انشاءالله ) گرفتار ساخت و آنهمه نعمت های آن باغ بزرگ را از آنها گرفت به گونه ای که همه باغ سوخت و همچون سیاهی شب تاریک گردید.

آنگاه پشیمان شدند و خود را گمراه خواندند و خویش را سرزنش می کردند که چرا فرمان خدا را انجام ندادند و به این روز سیاه مبتلا گشتند. یکی از آنها که عاقل ترین بود به آنان گفت :

(مگر من به شما نگفتم به یاد خدا باشید و او را تنزیه و تسبیح کنید).

آنها همدیگر را سرزنش می کردند و خود را ظالم می خواندند و فریاد می زدند: وای بر ما که راه طغیان را پیش گرفتیم امیدواریم که خداوند به ما عوض دهد. آری این است عذاب دنیا برای مجرمان با توجه به اینکه عذاب آخرت بزرگتر است .

مرگ ذلت بار ابولهب ابو رافع گوید: من غلام عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم ، خانواده ما یعنی من و عباس و اُمّالفضل همسر عباس ، قبول اسلام کردیم ، ولی عباس ایمان خود را پنهان می داشت .

وقتی جنگ بدر پیش آمد، عباس در (ظاهر) در سپاه دشمن شرکت کرد ولی ابولهب عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بجای خود، عاص بن هشام را فرستاد...

در جنگ بدر بسیاری از سران کفر، کشته شدند و بقیه با شکست مفتضحانه به مکه برگشتند.

من آدم ناتوانی بودم در حجره ای کنار زمزم ، تیز کمان می ساختم ، در محل کارم نشسته بودم ، اُمّالفضل همسر عباس نیز نزد من نشسته بود، و خوشحال بودیم که خبر خوشی از جنگ بدر در مورد پیروزی مسلمانان رسیده است ،

در این میان ناگهان دیدم ابولهب در حالی که پاهایش را به زمین می کشید آمد و نزد ما پشت به ما کرد و نشست .

در این وقت گروهی آمدند و فریاد می زدند این ابوسفیان است که به پیش می آید، ابولهب تا ابوسفیان را دید، صدا زد (بیا نزد من ای پسر برادر، خبرها نزد تو است).

ابوسفیان نزد ابولهب نشست و جریان جنگ بدر را شرح داد و گفت : مسلمانان ، بزرگان ما را کشتند و ما سخت از دست آنها شکست خوردیم ، و گروهی از ما را اسیر کردند، سوگند به خدا در عین حال سپاه خود را سرزنش نمی کنم ، زیرا ما در این جنگ مردانی سفید پوش سوار بر اسب های ابلق بین آسمان و زمین می دیدیم که در برابر آنها کاری نمی شد انجام داد.

در این هنگام ناگهان ابورافع (غلام عباس) گفت : (آنها فرشتگان بودند) ابولهب آن چنان از شنیدن این سخن ناراحت شد که برخاست و ضربه محکمی به صورت ابورافع زد که او نقش بر زمین شد و او را به باد کتک گرفت . اُمّالفضل ناراحت شد و ستون حجره را کشید و محکم بر سر ابولهب زد، بطوری که شکاف عمیقی در سر ابولهب پیدا شد و گفت : حال که مولای ابورافع (عباس) در سفر است ، تو با او این چنین بد رفتاری می کنی ؟

ابولهب برخاست با کمال ذلت و خفت به خانه خود رفت ، و بعد از این جریان بیش از هفت شب نماند که از دنیا رفت و دق مرگ شد.

بیماری واگیر(عدسه) پیدا کرد، مردم این بیماری را مانند طاعون می دانستند و جرئت نمی کردند نزد بیمار بروند تا خودشان مبتلا نگردند.

دو شب جنازه ابولهب ماند، حتی پسرانش ترسیدند کنار جنازه اش بروند، بوی تعفن بدن او لحظه به لحظه زیاد می شد، سرانجام مردی از قریش نزد پسران ابولهب آمد و گفت آیا شما خجالت نمی کشید، چرا بدن پدرتان را بر نمی دارید، بوی بدن او همه جا را گرفته است .

آنها گفتند ما می ترسیم خود نیز به این بیماری گرفتار شویم ، او گفت : من شما را کمک می کنم ، از دور بر بدن ابولهب آب پاشیدند، سپس بی آنکه بدنش را دست بزنند، آنرا روی چوبی گذاشته و از خانه بیرون آوردند و به دورترین نقاط مکه بردند و به زمین گذاشتند و از دور آنقدر سنگ و کلوخ به روی بدن ریختند تا بدن زیر آن سنگها و کلوخ پنهان گردید.(۱۸) آری این بود سرانجام شخصی مشرک و تبه کار که همواره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را آزار می رساند، با اینکه عمومی آنحضرت بود، نسب و حسب ، او را نجات نداد (فاعتبروا یا اولی الابصار)

انتقاد سخت علی علیه السلام به شریح قاضی امیر مؤمنان علی علیه السلام شنید که (شریح قاضی) خانه ای به مبلغ هشتاد دینار خریده است ، سخت بر او انتقاد کرد و فرمود: شنیده ام برای آن خانه ، قباله و گواهی ، تنظیم کرده ای ، اما بدان که نسخه قباله من این است :

(این چیزی است که بنده ای ذلیل از مرده ای که آماده کوچ است خریداری کرده ، خانه ای از سرای غرور، در محل فانی شوندگان و در کوچه هلاک شوندگان ، این خانه چهار حد دارد:

۱- یک سوی آن به آفات و بلاها

۲- و سوی دیگر آن به حوادث ناگوار

۳- و سوی سوم آن به هوی و هوس های سست کننده

۴- در سوی چهارم به شیطان گواه کننده منتهی می شود، و در خانه نیز در همین سواست ....

سپس علی علیه السلام یادی از قیصرها و کسری ها کرده که همه با آنهمه کاخ ها و زرق و برق ها از دنیا رفتند و اسیر خاک شدند و سرانجام همه به سوی محل ثواب و عقاب رانده می شوند (یعنی) (هنگامی که فرمان قضاوت الهی برسد آنگاه بیهوده گریان به زیان برسند، گواه این قباله عقل است آنگاه که سیطره هوی و هوس و علائق دنیا جان سلامت بیرون برد.

هدف علی علیه السلام از این بیان ، بیشتر توجه به آخرت است ، و اینکه کاری کنیم در سرای دائم آخرت ، زیانکار و بدبخت نشویم ، بلکه روسفید و خوشبخت شویم .



یک مثال روشن درباره پیامبر و خویشان پیامبر(ص) فرمود: خداوند پیامبران را از درخت های گوناگون آفرید من و علی از یک درخت هستیم ، من اصل و ریشه آن درخت ، و علی فرع و شاخه آن درخت و فاطمه علیه السلام موجب باروری آن درخت ، و حسن و حسین میوه آن درخت و پیروان ما برگ های آن درخت هستند، هر کس که به شاخه ای از این درخت تمسک جست نجات می یابد و گرنه راه انحراف را می پیماید، و اگر بنده ای بین صفا و مروه (کنار کعبه) هزار سال و باز هزار سال و باز هزار سال عبادت کند به گونه ای که مانند مشک کوچک خشکیده (یا پوسیده) شود ولی محبت ما را در نیابد، خداوند او را به صورت در آتش می افکند، سپس این آیه را تلاوت فرمود: (قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی): (بگو من از شما برای رسالت پاداشی جز دوستی در مورد خویشان نمی خواهم) (شوری - ۲۳)

پیامبر(ص) در فرصت های مناسب با مثالها و بیان های گوناگون ، امامان بعد از خود را معرفی می کند و مردم را سفارش به پیروی از آنها می نمود، و در این مورد کمال اتمام حجت را کرد!

از مزاح های پیامبر(ص) روزی پیره زنی به حضور پیامبر(ص) رسید و عرض کرد: (عاقبت من در قیامت چه خواهد شد؟) پیامبر(ص) فرمود: پیره زن به بهشت نمی رود.

آن زن ناراحت شد و از حضور آن جناب دور گردید، در راه بلال حبشی او را گریان دید، از او پرسید، چرا ناراحت هستی ، جریان را گفت ، بلال گفت : نباید پیامبر(ص) چنین فرموده باشد، برگرد به حضورش برویم و بار دیگر بپرسیم ، با هم نزد پیامبر(ص) آمدند، بلال عرض کرد: ای رسول خدا! شما به این پیره زن چنین فرموده ای ؟

پیامبر فرمود: (آری اینکه سهل است ، سیاه هم به بهشت نمی رود).

بلال نیز افسرده خاطر شد، و از نزد رسول خدا(ص) مرخص شد، در راه ابن عباس او و پیره زن را افسرده دید، علت پرسید، بلال جریان را گفت .

ابن عباس گفت : رسول خدا(ص) با شما مزاح کرده است ، منظورش این است که پیره زن ، جوان می شود و سیاه ، سفید می گردد و سپس به بهشت می روند نه با حال پیری و سیاهی . آنها فهمیدند، که پیامبر(ص) با آنها مزاح کرده است ، خوشحال شدند(۲۱) آری پیامبر با آن مقام بلند با مردم مستضعف این چنین برخورد صمیمانه داشت .

کشته شدن ۹ پرچمداران دشمن بدست علی علیه السلام در جنگ احد، دشمن ۹ نفر از افراد ورزیده و شجاع را به عنوان پرچمدار ذخیره کرده بود، تا اگر هر کدام کشته شدند، پرچم را دیگری بردارد، و همه این پرچمداران از دلاوران قبیله بنی عبدالدار بودند.

عجیب اینکه همه این افراد یکی پس از دیگری به میدان آمدند و به دست حضرت علی علیه السلام به هلاکت رسیدند و پس از اینها یک غلام حبشی به نام (ثواب) که هیکلی بزرگ و قیافه ای وحشت آور داشت و پرچم را برداشت و با کمال قلدری به میدان تاخت و مبارز طلبید، ولی او نیز از ضربت حضرت علی علیه السلام از پای در آمد و به دوزخ واصل شد علی (ع) پس از رحلت رسول خدا(ص) در انجمن شورای خلافت، به عنوان دفاع از خود همین جریان کشته شدن ۹ نفر از پرچمداران دشمن را، بدست خود، مطرح می کند، همه او را در این مورد تصدیق می کنند و همچنین جریان حمله (ثواب) که همچون غولی بود، و بدست علی علیه السلام کشته شد مطرح می نماید و همگی آن حضرت را تصدیق می نمایند عاطفه و حیاء امیر مؤمنان علی (ع) در آغاز جنگ احد، وقتی که دو طرف، صف ها را آراستند و پیامبر(ص) با سخنان آتشین خود، مسلمانان را آماده ساخت، طلحه که قهرمان بی باک و نخستین پرچمدار دشمن بود به میدان تاخت و مبارز طلبید.

پیامبر(ص) زیر پرچم نشسته بود، در حالی که (کلاخود) بر سر داشت و دو زره پوشیده بود، امیر مؤمنان علی علیه السلام به جنگ طلحه رفت و چنان شمشیرش را بر فرق او فرود آورد که شمشیر تا ریش او فرو رفت، طلحه بر زمین افتاد و علی علیه السلام به پایگاه خود برگشت.

شخصی از علی علیه السلام پرسید، چرا او را نکشتی، بلکه مجروح گذاشتی و برگشتی؟

فرمود: وقتی او به زمین افتاد، عورت خود را سپر خود قرار داد، حیاء مانع شد و رهایش کردم، ولی می دانم که خداوند او را خواهد کشت. رسول خدا(ص) خوشحال شد، و مسلمانان صدای تکبیر بلند کردند، و از این دلآوری علی علیه السلام تقدیر نمودند.

یکی از بدعت های معاویه (ابودرداء) گوید: نزد معاویه رفتم و گفتم از پیامبر(ص) شنیدم هر کس از ظرف طلا و نقره، آب یا... بیاشامد، آتش جهنم درونش را فراگیرد، در پاسخ من گفت: اما من ایرادی در آشامیدن با ظرف طلا نقره نمی بینم. ابودرداء گفت: عجباً من حکم پیامبر(ص) را نقل می کنم تو راءى شخصی خود را اظهار می کنی؟، من دیگر در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند. سلمان گوید: روزی اصحاب، همه جمع بودند و در حضور

خدا(ص) بودیم، امام حسین علیه السلام در آن وقت کودک بود، و روز زانوی پیامبر(ص) نشسته بود، ناگهان دیدیم، پیامبر(ص) به صورت حسین خیره شد و نگاه عمیقی کرد و فرمود: (ای ابا عبدالله! تو بزرگی از بزرگان، و امام پسر امام پسر امام و برادر امام و پدر نه امام هستی که نهمین آنها حضرت قائم (عج) است

حکمت خدا حضرت موسی علیه السلام درویشی را دید که از برهنگی به ریگ اندر شده ، گفت : ای موسی دعائم کن تا خداوند کارم سامان بخشد که از بی طاقتی به جان آمده ام موسی دعا کرد و رفت و پس از چند روز که برگشت ، او را گرفتار دید، و جمعیتی در اطرافش بودند، پرسید چه خبر است ؟ گفتند این شخص شراب خورده و عربده کشیده و کسی را کشته و برای قصاص و اعدام او مردم اجتماع کرده اند:

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد\*\*\*هر کسی را آنچه لایق بود داد  
گر به مسکین اگر پرداختی\*\*\*تخم گنجشک از جهان برداشتی  
و آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی\*\*\*آدمی را نزد خود نگذاشتی  
موسی استغفار کرد و به حکمت و عدل الهی اقرار نمود.

قرآن می گوید: (و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض) : (اگر خداوند رزق و روزی را برای بندگانش (بی حساب ) می گستراند، آنها در زمین ظلم و تجاوز می کردند).

شهادت قهرمانانه معلی بن خنیس ابوبصیر از یاران امام صادق علیه السلام گوید: در حضور امام صادق علیه السلام از (معلی بن خنیس) سخن به میان آمد، به من فرمود: آنچه درباره (معلی) می گویم ، پنهان کن ، گفتم : بسیار خوب .  
فرمود: (معلی) به درجه ما نمی رسد، مگر بخاطر آنچه که داود بن علی با او انجام می دهد.

گفتم : داود با او چه می کند؟ فرمود: سال آینده او را دستگیر کرده و گردنش را به جرم دوستی اهل بیت (ع) می زند.  
ابوبصیر گوید: این مطلب را به کسی نگفتم تا سال آینده فرا رسید، داود بن علی از طرف خلفای عباسی فرماندار مدینه گردید، معلی بن خنیس را دستگیر کرد، و از او در مورد شیعیان پرسید، او چیزی در این باره نگفت .  
داود به او گفت : اگر نامه و نشان آنها را فاش نسازی ، تو را می کشم .

معلی گفت : آیا مرا از مرگ می ترسانی سوگند به خدا اگر شیعه امام صادق علیه السلام زیر قدم من باشد، قدمم را بر نمی دارم، اگر تو مرا بکشی، من به سعادت رسیده ام و تو به بدبختی .

داود تصمیم قتل او را گرفت ، معلی گفت : اجازه بده به سوی مردم بروم و در مورد دیوان و اموالم وصیت کنم ، فرماندار اجازه داد، او به بازار رفت و مردم را به دور خود جمع نمود، و گفت : (او به بازار رفت و مردم را به دور خود جمع نمود، و گفت : (ای مردم گواهی بدهید که آنچه از من از مال و ملک و دین و خانه و خدمتکار، کم یا زیاد ماند همه اش مال حضرت صادق است آنگاه به دستور فرماندار، او را به شهادت رساندند.

گوشه ای از مقام علی علیه السلام در بهشت امام صادق علیه السلام در ضمن حدیث مشروحی نقل می کند پیامبر(ص) فرمود:

وقتی که روز قیامت می شود دو فرشته ۱- رضوان سرپرست بهشت ۲- مالک سرپرست جهنم به حضور من می آیند.

(رضوان) می گوید: (سلام بر تو ای رسول خدا)

من در پاسخ می گویم: (سلام بر تو، چقدر خوشبو و زیبا می باشی تو کیستی)؟

او گوید: من سرپرست بهشتم ، خداوند به من فرمان داده که کلیدهای بهشت را به تو بدهم ، من می گویم ، قبول کردم و خداوند را به این نعمت ، سپاس می گویم ، این کلیدها را به برادرم علی علیه السلام بده ، او کلیدها را به برادرم علی علیه السلام می دهد.

سپس، (مالک) سرپرست دوزخ به پیش می آید و گوید: سلام بر تو ای حبیب خدا، در پاسخ گویم سلام بر تو که چقدر زشت رو و بد منظر هستی؟ تو کیستی؟ در پاسخ گوید: من (مالک) سرپرست دوزخ هستم خداوند به من فرمان داده که کلیدهای دوزخ را به تو بدهم .

من حمد و سپاس خدا را گفته ، به او می گویم : این کلیدها را به برادرم علی (ع) بده ، او نیز آن کلیدها را به برادرم علی علیه السلام می دهد.

علی(ع) در حالی که کلیدهای دوزخ را در دست دارد کنار جهنم می آید، و زمام آنرا بدست می گیرد، شدت حرارت و غرّش دوزخ فرو می نشیند و صدا میزند ای علی(اهل) مرا تقسیم کن ، نور تو، شعله های مرا خاموش کرد. آنگاه علی علیه السلام می فرماید: ای دوزخ این شخص را رها کن، این شخص را که دشمنم است بگیر، و جهنم با کمال خضوع از علی(ع) اطاعت می نماید، به این ترتیب علی(ع) تقسیم کننده بهشتیان و دوزخیان به دوزخ است که خود فرمود: (انا قسم النار و الجنة).

تأثیر یک آیه از قرآن(موفق) وزیر از وزیرای عراق بود، در نماز جماعت به عالمی اقتداء کرد، امام جماعت در قرائتش به این آیه رسید:(ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و مالکم من دون الله اولیاء ثم لاتنصرون):(اعتماد و تمایل به ستمگران نکنید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید، در حالی که برای شما دوستانی غیر از خدا نیست، و در آنوقت، یاری نخواهید شد) موفق از شنیدن این آیه ، که آزر خطر برای ستمگران و اعتمادکننده به ستمگران است ، آنچنان ، تحت تأثیر قرار گرفت که نعره کشید و افتاد و بیهوش شد، وقتی به هوش آمد و علت را از او پرسیدند در پاسخ گفت : (کسی که رغبت به

ستمگران پیدا کند، کیفرش چنین است، پس کیفر خود ظالم و ستمگر چگونه خواهد بود)؟

اخلاص عمل محمد بن مسلم گوید: روزی ابوحنیفه (رهبر یکی از مذاهب چهارگانه اهل تسنن) به حضور امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد:

پسرت موسی علیه السلام را دیدم نماز می خواند و مردم از جلوی او رد می شوند و او آنها را نهی نمیکنند (که چرا در فکر نماز نیستید بیائید در جماعت شرکت نمائید) مگر در او (موسی بن جعفر) چیزی هست؟ (که باعث بی اعتنائی مردم از او شده است) امام صادق (ع) فرمود: موسی علیه السلام را به حضور آوردند، وقتی که حضرت موسی بن جعفر به حضور پدر آمد، امام صادق (ع) به او فرمود: ابوحنیفه می گوید: تو نماز می خوانی ، مردم از جلو تو رد می شوند و آنها را نهی نمی کنی حضرت موسی علیه السلام در پاسخ عرض کرد: یا ابت ان الذی کنت اصلی له اقرب الی منهم یقول الله عزوجل ؛ (و نحن اقرب الیه من جبل الیود) (ای پدر، آن کسی که من برایش نماز می خوانم ، از مردم به من نزدیکتر است ، خداوند می فرماید: (و ما از رگ کردن به انسان نزدیکتریم )

امام صادق علیه السلام از پاسخ جالب پسرش آنچنان مسرور شد که او را در آغوش گرفت و فرمود: (پدر و مادرم به فدایت ای کسی که اسرار و نهانیها در قلب تو به ودیعت گذاشته شده است )

شیعیان علی علیه السلام امیدوار باشند. روزی امام علی به (حارث همدانی ) فرمود:

یا حار همدان من یمت یرنی\*\*\* من مؤ من او منافق قبل

یعرفنی طرفه و اعرفه\*\*\* بعینه و اسمه و ما فعلا

و انت یا حار ان تمت ترنی\*\*\* فلا تخف عثره ولا زللا

اسقیک من بارد علی ظماء\*\*\* تخاله فی الحلاوه العسلا

یعنی : (ای حارث همدانی هر کسی بمیرد، مؤ من باشد یا منافق مرا روبرو می بیند، او مرا خوب می شناسد، و من درست نام او و آنچه را انجام داده است می دانم .

و تو ای حارث همدانی ، هرگاه بمیری مرا می بینی ، از هیچ لغزشی ترس نداشته باش ، نوشابه خنکی به تو بنوشانم که تشنگی را فرونشاند که خیال کنی به شیرینی عسل است .

شور و شوق یک رزمنده حسینی حجاج بن مسروق جعفی از یاران امام حسین (ع)، در روز عاشورا به میدان تاخت ، و با

دشمن جنگید تا غرق در خون شد، برگشت به خدمت حسین (ع) در حالی که با شوق و شور خاصی می گفت : امروز با جدت

پیامبر(ص) ملاقات می کنم ، سپس پدر بزرگوار و بافضیلت تو را دیدار می نمایم ، همان را که ما او را وصی رسول خدا(ص) می شناسیم .

امام حسین علیه السلام به او فرمود: (من نیز بعد از تو با پدر و جدم ملاقات می نمایم).

حجاج به سوی میدان بازگشت و همچنان جنگید تا شربت شیرین شهادت را با شور و شوق نوشید آری یاران حسین علیه السلام از روی ایمان و یقین می جنگیدند.

مرثیه محتشم نزد رسول خدا(ص) مقبل اصفهانی که از شاعران معروف اهلبیت پیامبر(ص) بود، برای اظهار ادب و خدمت به سوگواری امام حسین علیه السلام در دهه عاشورا به گلپایگان رفت و شب عاشورا بسیار گریه کرد تا خوابش برد، در عالم خواب دید در صحن امام حسین علیه السلام است و در گوشه صحن گروهی جمع شده اند، پرسید اینها کیستند، به او گفته شد اینها ابراهیم و نوح و موسی و عیسی علیه السلام هستند و در صدر آنها پیامبر اسلام (ص) می باشد، به جلو رفت دید پیامبر اسلام (ص) سر بلند کرد، فرمود محتشم کاشانی را بیاورید، محتشم که شخصی کوتاه و زیبا چهره بود آمد، پیامبر(ص) به او فرمود: برو بالای این منبر و مرثیه حسینم را بخوان ، او تا پله نهم بالا رفت و ایستاد و مرثیه خواند، تا به این شعر رسید:

بودند دیو و دد همه سیراب می مکید\*\*\* خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

پیامبر(ص) و پیامبران دیگر، همه گریه کردند، محتشم گفت :

روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار\*\*\* خورشید سر برهنه بر آمد ز کوهسار

پیامبر(ص) بسیار متاثر شد، محتشم خواست پائین بیاید، پیامبر(ص) فرمود: هنوز دل ما خالی نشده است بخوان ، محتشم ، عمامه اش را به زمین افکند و اشاره به قبر امام حسین علیه السلام کرد و گفت :

این کشته فتاده به هامون حسین تو است\*\*\* این صید دست و پا زده در خون حسین تو است

پیامبر(ص) بسیار گریست و بعد لباس خوبی به محتشم اهداء کرد...

نعمت های سرشار بهشت یک نفر بادیه نشین به حضور رسول خدا(ص) آمد و عرض کرد: آیا در بهشت شتر هم پیدا می شود، زیرا متن شتر را بسیار دوست دارم .

پیامبر(ص) فرمود: ای بادیه نشین اگر خداوند تو را وارد بهشت کند، آنچه دلت بخواهد و چشمت از دیدنش لذت برد در آنجا خواهی یافت .

و در حدیثی آمده : (هیچ انسانی میوه ای از درختان بهشت نمی چیند مگر اینکه دو چندان ، در جای آن می روید). (۳۶)

پناه به خدا در جنگ حنین (که در سال هفتم هجرت واقع شد و پیروزی بزرگ همراه غنائم فراوان نصیب لشکر اسلام گردید) پیامبر(ص) از نقره هائی که در دامن ریخته بود، برمی داشت و به مسلمانان می داد، شخصی جلو آمد و گفت : (ای پیامبر خدا! عدالت کن .)

پیامبر(ص) فرمود: (اگر من عدالت نداشتم باشم چه کسی عدالت خواهد داشت ، در صورتی که اگر رعایت عدالت نکنم ، قطعاً پشیمان خواهم شد.)

عمر به پیامبر(ص) عرض کرد: (اجازه دهید، گردن این شخص معترض را بزنم ).

پیامبر(ص) فرمود: (پناه می برم به خداوند که مردم بگویند من اصحابم را می کشم ) (۳۷)

توطئه ۲۴ منافق خنثی شد در ماجرای جنگ تبوک (در سال نهم هجرت واقع شد) ۲۴ نفر از منافقان در جلسه سری خود، نقشه قتل پیامبر(ص) و علی علیه السلام را طرح کردند که به اجرا بگذارند، به این ترتیب که : چهارده نفر آنها همراه سپاه تبوک بودند، هنگام مراجعت پیامبر(ص) در گردنه کوهی در راه شتر پیامبر(ص) را رم بدهند تا پیامبر(ص) از بالا به پائین بیفتد و قطعه قطعه شود، ولی هنگام ورود پیامبر(ص) به آن گردنه ، با چند سنگ پرانی ، موفق به انجام توطئه نشدند، بلکه به عنوان منافق شناخته شدند و پیامبر(ص) پس از ورود به مدینه دستور داد مسجد آنها را که کانون تفرقه افکنی بود، خراب کردند و با شدت از آنها جلوگیری نمود.

و در مورد قتل علی علیه السلام روی گودالی عمیق را با حصیر و چوب پوشاندند، و خاک به روی آن ریختند، تا وقتی علی علیه السلام از آنجا عبور می کند، آنرا زمین بی خطر بداند، و به گودال بیفتد و به قتل برسد.

ولی بی آنکه علی علیه السلام گذرش به آنجا بیفتد، محفوظ ماند و بعداً توطئه منافقان کشف گردید.

خبر از سرکردگان کربلا (ثابت ثمالی) از (سوید بن غفله) نقل می کند: روزی در وسط سخنرانی امام علی علیه السلام شخصی از کنار منبر بپا خاست و گفت : ای امیر مؤمنان از (وادی القری) می گذشتم ، دیدم خالد بن عرفطه از دنیا رفته است ، برای او طلب آمرزش از خدا کردم .

امام علی علیه السلام فرمود: او نمرده است و نمی میرد تا هنگامی که سرلشکر جمعیت گمراه ، که پرچمدار آن (حبیب بن حمار) است (برای کشتن امام حسین (ع) گردد.

حبیب در مجلس حاضر بود و برخاست و گفت : آری من حبیب بن حمار هستم .

امام فرمود: سوگند به خدا تو حامل پرچم هستی ، و آنان (دشمنان حسین (ع) ) را از همین در (اشاره به باب الفیل مسجد کوفه ) وارد خواهی کرد.

ثابت گوید: من زنده بودم که خالد، سرپرست و حبیب پرچمدار لشکری بود که برای کشتن حسین علیه السلام به کربلا رفته و از باب الفیل وارد مسجد کوفه شدند.

جوان مؤمن ! امام صادق علیه السلام فرمود: روزی سلمان در بازار آهنگران عبور می کرد، دید جوانی جیغ و فریاد می کشد و جمعیت بسیاری دور او را گرفته اند، و آن جوان به روی زمین افتاده و بیهوش شده است . مردم تا سلمان را دیدند، نزد او آمده و گفتند: گویا به این جوان ، بی هوشی یا دیوانگی روی داده است ، تشریف بیاورید به بالین این جوان و از خدا بخواهید تا جوان نجات یابد.

وقتی که آن جوان ، احساس کرد که سلمان در کنارش است ، آرامش یافت و چشم خود را باز کرد و عرض کرد: من نه دیوانه ام و نه حالت بی هوشی به من رخ داده است ، بلکه در این بازار عبور می کردم وقتی دیدم آهن ها را روی سندان ها گذاشته و می کوبند بیاد این آیه قرآن افتادم :

فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ...

یعنی : (برای کافران لباس هائی از آتش بریده شود، و آب سوزان بر سرهای آنها ریخته گردد که شدت گرمی آن از اندرون آنها و پوستشان را بسوزاند. و برای آنها گرزهایی از آتش قرار داده شود...) (حج ۲۰ - ۲۳) یاد این آیه ، مرا به این موضع درآورده است .

محبت آن جوان باایمان در قلب سلمان راه یافت ، او را دوست خود انتخاب کرد، و همواره سلمان با او دوست بود، تا وقتی که به سلمان خبر دادن دوستت در بستر مرگ قرار گرفته است .

سلمان به بالین او آمد، گفت : ای فرشته مرگ (عزرائیل) به برادر من (این جوان) مهربانی کن .

عزرائیل پاسخ داد یا ابا عبدالله انا لكل مؤمن رفیق : (ای سلمان من نسبت به هر شخص با ایمانی رفیق و مهربانم )

پادشاه آنکه هستیش را داد پادشاهی در بیابان از سپاهش (شاید برای شکار صید) دور شد و در بیابان گرسنه و تشنه و خسته ماند و نزدیک بود به هلاکت برسد، از دور خیمه ای دید، خود را به آنجا رساند، دید یک زن با پسری در خیمه است ، پادشاه از مرکبش پیاده شد.



آن زن او را نشناخت ، ولی مهمان نوازی می کرد، و تنها یک گوسفندی که داشت ، ذبح کرد و غذای مطبوعی آماده نمود و پادشاه را از هلاکت نجات داد.

پادشاه به شهر آمد، فردای آن روز، فرستاد تا آن زن و فرزندش را نزد او بیاورند.

مأموران رفتند و آن زن و فرزندش را به دربار آوردند، پادشاه به وزرای خود گفت : این زن مرا در چنان حالی ، نجات داده ، به نظر شما چه پاداشی به او بدهم .

یکی گفت : هزار اشرفی ، دیگری گفت هزار گوسفند و....

پادشاه گفت : همه شما اشتباه کردید، این زن و فرزند، تمام هستی خود را که یک گوسفند بود برای من ، ذبح کردند، من اگر خواسته باشم تلافی کنم ، باید تمام هستی خود را به آنها ببخشم .

اینجا مناسب است این گفتار را به عنوان بهره برداری از داستان فوق بیفزائیم : امام حسین علیه السلام از هستی خود در راه خدا گذشت خداوند هم آنچه به حسین علیه السلام و دوستانش بدهد بجا و شایسته است .

با شنیدن آیه قرآن بیهوش شد علی پسر فضیل بن عیاض روزی در کنار کعبه نزدیک آب زمزم ایستاده بود، شنید یکی از قاریان قرآن ، این آیه را می خواند: وترى المجرمین یومئذ مقرنین فی الاصفاد، سراپیلهم من قطران و تغشى وجوههم النار: (بدکاران را در روز قیامت می بینی که بوسیله زنجیرها جمع شده و کنار هم قرار گرفته اند، پیراهنشان از مسی گداخته و آتشین است ، و صورتشان را آتش فراگرفته است ) (ابراهیم - ۴۹ - ۵۰)

علی بن فضیل تا این آیه را شنید، آنچنان تحت تاءثیر قرار گرفته که بیهوش شده و به زمین افتاد و از دنیا رفت (۴۳) آری کلام حق در دل آماده این چنین مؤثر است . پیرمردی شیر دل در میدان کربلا انسن بن حارث کاهلی در کربلا در روز عاشورا، پیرمرد سالخورده بود، او از اصحاب پیامبر(ص) و در جنگ بدر و حنین شرکت نموده بود، در روز عاشورا از امام حسین علیه السلام اجازه رفتن به میدان خواست ، امام به او اجازه داد، او کمرش را با عمامه اش بست ، ابروانش را که بر اثر پیری روی چشمش افتاده بود، نیز با دستمالی بالا آورده و بست تا مانع دید او نگردد، وقتی امام حسین علیه السلام او را با این حال دید، بی اختیار منقلب شده و قطرات اشک از چشمهایش سرازیر شد، و خطاب به او فرمود: شکر الله لک یا شیخ : (خداوند عمل تو را تقدیر و قبول نماید ای پیر). او با آن پیری در میدان آن چنان جنگید که پس از کشتن هیجده نفر از دشمن ، به شهادت رسید. آخرین شخصی که بعد از حسین علیه السلام شهید (سوید بن عمرو) از یاران امام حسین علیه

السلام در روز عاشورا به میدان تاخت ، با دشمن جنگید تا بر اثر ضربات زیاد، به رو به زمین افتاد، دشمن خیال کرد کشته شده است ، با توجه به اینکه در سن پیری بود.

پس از شهادت امام حسین علیه السلام او (که تازه به هوش آمده بود) شنید که امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده است با آن حال برخاست و با خنجرى که داشت ، به دشمن حمله کرد و همچنان جنگید تا به شهادت رسید. به این ترتیب او آخرین نفرى بود که روز عاشورا شربت شیرین شهادت نوشید.

غلام سیاه چهره در میدان (جون ) غلام آزاد شده ابوذر غفارى بود، دم نفس گرم ابوذر، آن انقلابی مخلص و پرصلابت ، به او رسیده بود، از این رو او در کربلا جزء یاران امام حسین علیه السلام شد.

هنگامی که روز عاشورا به حضور امام حسین علیه السلام آمد تا اجازه رفتن به میدان را بگیرد، امام به او فرمود: (تو بخاطر عافیت ، همراه ما بودی ، اینک آزاد هستی هر جا می خواهی برو).

او تا این گفتار را شنید، منقلب گردید، خود را روی پاهای امام انداخت و می بوسید و می گفت :

(من در آسایش کنار سفره شما بودم آیا در سختی شما را تنها بگذارم ؟، بدنم بدبو، و در خاندان پائین هستم و سیاه پوست می باشم ، آیا می خواهی به بهشت نروم ، تا بویم ، خوش ، و خاندانم ، بزرگ و رنگ بدنم سفید شود؟ نه به خدا سوگند، از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه من با خون شما مخلوط گردد.

امام حسین علیه السلام به او اجازه داد، و قهرمانانه به میدان تاخت و به جنگ پرداخت و پس از کشتن ۲۵ نفر از دشمن ، شربت شیرین شهادت نوشید.

امام حسین علیه السلام به بالین او آمد و گفت : (خدایا چهره اش را سفید، و بوی بدنش را خوش کن و او را با محمد(ص) محشور گردان ، و بین او و آل محمد(ص) پیوند شناختی قرار بده )(۴۶) به این ترتیب ، جون ، جان جانان شد.

علاقه شدید پیامبر(ص) به فاطمه علیه السلام ابن عباس می گوید: (در آن وقت که فاطمه علیها السلام کودک بود)

پیامبر(ص) فاطمه علیها السلام را بسیار می بوسید و می بوئید، عایشه (یکی از همسران پیامبر معترضانه به پیامبر گفت :

فاطمه علیها السلام را زیاد می بوسی ؟

پیامبر(ص) در پاسخ فرمود: در شب معراج ، همراه جبرئیل وارد بهشت شدیم ، از همه میوه های بهشت خوردم ، و پس از

مراجعت از معراج ، با خدیجه کبری علیها السلام هم بستر شدم و نور فاطمه علیها السلام منعقد شد، پس از چندی فاطمه

علیه‌السلام از او متولد گردید، من از وجود فاطمه علیه السلام بوی میوه های بهشت را که خورده ام استشمام می کنم ، از اینرو به او علاقه شدید دارم .

چگونگی مرگ مؤ من و کافر امام موسی بن جعفر علیه السلام به بالین یکی از دوستانش آمد که در حال جان کندن بود، و حالش به گونه ای بود که به سؤال هیچکس پاسخ نمی داد.

حاضران خطاب به امام هفتم کرده و عرض کردند: (ای پسر رسول خدا(ص) دوست داریم حقیقت مرگ را شرح دهی و بفرمائی که این بیمار ما اکنون در چه حال است ؟

امام فرمود: مرگ برای مؤ من ، وسیله تصفیه و پاکسازی است ، مؤ منان را از گناه می شوید، برای آنان آخرین ناراحتی است ، و کفار آخرین گناهانشان است ، در حالی که کافران ، هنگام مرگ از حسنااتشان جدا می شوند، و آخرین لذت خود را در دنیا می چشند (که پاداش کار خوب آنها که احیانا انجام داده اند می باشد).

و اما این شخص بیمار که در حال جان کندن است ، به کلی از گناهانش پاک شد و تصفیه گردید آنگونه که لباس چرکین را در آورده و لباس پاک می پوشد، او هم اکنون شایستگی آنرا دارد که در سرای همیشگی آخرت ، با ما اهل بیت ، محشور شود. قطره خون ، گواهی داد گزارش به دادستانی جمهوری اسلامی رسید که در فلان محله ، یکنفر کشته شده است ، یکی از بازپرس ها همراه محافظین شبانه به محل حاضر شدند، دیدند عده ای دور جنازه نشسته و گریه می کنند.

بازپرس در حین نگاه به آن ها، قطره خونی در کنار یقه لباس یکی از گریه کنندگان دید، او را به اطاق خلوت برد و پس از بازپرسی ، به او ظنین شد، قطره خون لباس او را برای آزمایشگاه فرستادند، نتیجه اش این شد که خون کشته شده با آن قطره خون ، از نظر (گروه خون ) همان است ، بازپرس او را به سخن گرفت ، سرانجام او (صاحب لباس که قطره خون در آن بود) اقرار کرد که من آن شخص را کشته ام .

آری وقتی که قطره خون در لباس ، چنین شهادت بدهد و گناهکار را معرفی نماید، باید در فکر گواهی گواهان دیگر در روز قیامت باشیم . - پناه به خدا. امان از دنیا پرستی ! (عمار یاسر) از یاران بسیار مخلص پیامبر(ص) سپس علی علیه السلام بود و همه او را به فضائل و بزرگی می شناختند، در جنگ صفین ۹۴ سال داشت و به حمایت از علی علیه السلام با سپاه معاویه می جنگید. به میدان رفت و مدتی جنگید و مجروح و تشنه به پایگاه بازگشت و آب خواست ، مقدار شیری برای او آوردند و خورد و بیاد فرموده پیامبر(ص) افتاد که فرموده بود: (ای عمار! تو را گروه ستمگر می کشد و آخرین توشه ات در دنیا مقداری شیر است .)

رفت به میدان جنگید تا به شهادت رسید، نکته اینکه سرش را از بدنش جدا ساختند، دو نفر که یکی از آنها (ابو عاریه) نام داشت، با هم نزاع داشتند، یکی می گفت: عمار را من کشتم، دیگری می گفت: من کشتم، حتی برای گرفتن سر بریده اش نزاع می کردند، تا بدینوسیله نزد معاویه، جایزه بگیرند (اف بر توای انسان که گاهی این چنین دنیاپرست می شوی!) تا آنجا که عمروعاص با آن ناپاکیش گفت: (سوگند به خدا این دو نفر برای رفتن به دوزخ نزاع می کنند)

احترام به نامه امام صادق علیه السلام نجاشی فرماندار اهواز در عصر امام صادق علیه السلام بود (و امام این اجازه را برای حمایت از مظلومان به او داده بود).

روزی یکی از شیعیان به حضور امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد، در دفتر فرماندار اهواز (نجاشی) مالیاتی برایم نوشته اند (سنگین است) او از امر شما اطاعت می نماید، اگر صلاح می دانی نامه ای برایش بنویس از من مالیات نگیرد. امام علیه السلام برای نجاشی نامه نوشت: (بنام خداوند بخشنده مهربان، برادرت را خوشحال کن، خداوند تو را شادمان خواهد کرد).

او نامه را گرفت و نزد نجاشی برد، نجاشی آنرا بوسید و به چشم کشید، سپس به او گفت: نیاز تو چیست؟ گفت: ده هزار درهم مالیات در دفتر مالیات شما برای من نوشته اند.

نجاشی، منشی خود را خواست و به او گفت این مالیات را خط بزن و مثل آن را به این شخص بده و در سال آینده نیز چنین کن.

سپس به آن شخص گفت: خوشحال شدی؟ گفت آری.

سپس دستور داد ده هزار درهم به او دادند و به او گفت: خوشحال کردم تو را؟ گفت: آری.

سپس دستور داد مرکبی به او دادند، آنگاه به او گفت: ترا شادمان کردم، او گفت: آری.

سپس دستور داد یک غلام و یک کنیز به او دادند و گفت: خوشحالت کردم، او گفت آری و... در آخر گفت: این فرشی که روی آن نشسته ام بردار مال تو باشد.

آن مرد، با کمال رضایت از حضور فرماندار بیرون آمد و به حضور امام صادق علیه السلام رسید و جریان را گفت و سپس

افزود: ای پسر رسول خدا(ص) گویا او شما را مسرور کرد؟

امام صادق علیه السلام فرمود: آری سوگند به خدا، خدا و رسولش را نیز مسرور و شاد کرد.

قبرهای زیبا پس از جنگ بدر، پیامبر(ص) دستور داد شهدای مسلمان را در قبر می گذاشتند و فرمود: (قبرها را در یک ردیف قرار دهید و دقت کنید که ظاهر قبرها خوب و زیبا باشد)، یکی از مسلمانان گفت: ای رسول خدا(ص)! اگر ظاهر قبرها خوب و زیبا نباشد، تصور می کنید که شهیدان را ناراحت کند؟

پیامبر(ص) در پاسخ فرمود: آنها را ناراحت نمی کند، زندگان را ناراحت و اندوهگین می کند، زیرا مشاهده یک قبر زشت و ناموزون، یکی از مناظر غم انگیز است. (۵۳)

این موضوع به صورت محکم کردن قبرها، در جریان دفن سعد بن معاذ نیز آمده: که پیامبر(ص) جسد پاک او را در قبر گذاشت و صورت قبر را محکم و زیبا و موزون درست کرد، و فرمود: (می دانم که بدن او به زودی پوسیده می شود، ولی خداوند دوست دارد بنده ای را که وقتی کاری انجام داد آنرا محکم و استوار انجام دهد). (۵۴)

چهار نکته از اسیران قهرمان ایران در جنگ ایران و عراق که در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۶۰ از ناحیه حاکمان مزدور و جبار عراق شروع شد و اکنون هنوز ادامه دارد، عده ای در این مدت به اسارت رژیم عراق در آمدند.

این اسیران در این مدت، در اردوگاههای پر از اختناق و وحشت عراق، قهرمانی ها و حماسه ها آفریدند از جمله:

۱- یکی از منحرفان ایرانی (علی تهرانی) از طرف رژیم به اردوگاه آورده شده، تا برای اسیران بر ضد حکومت اسلامی صحبت کند، در ضمن گفتار، نام امام خمینی (مدظله العالی) را می برد، ناگهان صدای غرش سه صلوات پی در پی اسیران ایرانی بلند می شود.

۲- موج فارسی رادیو عراق را برای اسیران می گذارند، به مناسبتی به عنوان کوبیدن امام خمینی (مدظله) فرازی از سخنرانی امام را از زبان خود امام پخش می کنند، اسیران تا صدای امام را می شنوند، هجوم به رادیو آورده و آن رادیو را با شور و اشتیاق می بوسند.

۳- یکی از اسیران در سلول انفرادی خود مشغول نماز و دعا و مناجات می گردد، مزدوران رژیم عراق، در زندان، برای اذیت کردن روحی آن جوان اسیر، زن بدکاره ای را به سلول او می فرستند، تا او را منحرف سازند، آن زن به گونه های مختلف خود را نشان می دهد و طنازی می کند، ولی آن اسیر به نماز و دعا ادامه می دهد، سرانجام آن زن، متاثر شده و با

حالتی پر اندوه از سلول بیرون می آید. در حقیقت این اسیر، پیروی از امام موسی بن جعفر(ع) کرده که در داستان بعد می

خوانید. ۴- اسیر دیگری در نامه می نویسد: (به پدر بزرگ (امام) بگوئید: اگر جنگ بیست سال هم طول بکشد، ما صبر می کنیم و باکی نیست).

کنیز زیباروئی که عابد شد امام موسی بن جعفر امام هفتم (ع) را هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی با طرز عجیبی از مدینه به بغداد آورد و زندانی کرد، امام همچنان ۴ یا ۷ یا ۱۴ سال در زندان هارون بود تا در زندان مسوم شده و از دنیا رفت . یکی از خاطرات زندان اینکه : هارون یکی از کنیزهای زیباروی خود را به عنوان خدمت گذار امام به زندان فرستاد (ولی قصد هارون بود که امام به او مایل شود و یا بهانه بدست بیاید، و بدینوسیله آنحضرت را از نظر مردم بی قدر نشان دهد) هارون یکی از خادمان را مأمور کرده بود تا از حال آن ندیمه زیباروی با امام ، گزارش دهد، روزی مأمور به زندان آمد و دید کنیز به سجده افتاده و با حال خاصی می گوید قدوس سبحانک سبحانک : (ای خدا تو از هر عیبی پاک و منزه هستی) و سر از سجده بر نمی دارد، مأمور این موضوع را به هارون گزارش داد، هارون دستور داد، کنیز را نزدش آوردند در حالی که به آسمان می نگرست و بدنش به لرزه در آمده بود، هارون گفت : چگونه هستی ؟ و حالت چطور است ؟ کنیز گفت : من در زندان کنار امام ایستاده بودم او شب و روز به نماز و عبادت اشتغال داشت و تسبیح خدا می گفت ... و مقام والای او مرا تحت تاءثیر قرار داد به سجده افتادم ، و تسبیح خدا می گفتم که این مأمور آمد و مرا به اینجا آورد، هارون او را تهدید کرد که جریان را به کسی نگوید، اما او در هر فرصتی از عبادت بنده صالح امام هفتم سخن می گفت ، و آنچنان منقلب شده بود که همواره در یاد خدا بود تا چند روز قبل از شهادت امام هفتم ، از دنیا رفت (۵۶) به این ترتیب ، نقشه خائانه هارون به زیانش تمام شد.

آرزوی غلط حضرت امام کاظم (ع) شنید مردی آرزوی مرگ می کند، به او فرمود: آیا بین تو و خدا، خویشی هست ، تا تو را کمک کند؟ عرض کرد: نه ، فرمود: آیا در نزد تو کارهای نیک هست که به پیش فرستاده ای و زیادتر از گناهانت می باشد؟ عرض کرد: نه ، فرمود: (بنابراین تو اکنون آرزوی هلاکت همیشگی می کنی). (۵۷) آزاد شدن مردی از زندان مردی نزد عمر آمد و گفت : (من فتنه را دوست دارم ، و از حق بیزارم و به چیزی که ندیده ام گواهی می دهم).

عمر از گفتار او ناراحت شد و دستور داد او را به زندان افکنند.

وقتی علی علیه السلام از جریان آگاه شد به عمر فرمود: زندانی کردن این مرد، ظلم است و تو مرتکب ستم شده ای . عمر گفت : چرا؟ علی علیه السلام فرمود: اینکه او گفت ، فتنه را دوست دارم ، منظورش این بود که مال و فرزند را دوست دارم چنانکه در قرآن (آیه ۱۵ سوره تغابن) می خوانیم : انما اموالکم و اولادکم فتنه : (جز این نیست که اموال و فرزندانان مایه امتحان شمایند). و طبق این آیه ، مال و فرزند به عنوان (فتنه) یاد شده است .

اینکه او گفت: از حق بیزارم، منظور او از (حق)، (مرگ) است، چنانکه قرآن (در آیه ۱۹ سوره ق) از آن تعبیر به (حق) کرده و می فرماید: و جائت سکره الموت بالحق (و سختی مرگ که حق است بیاید) و منظور او از گواهی به چیز نادیده، گواهی به وجود ذات پاک خدا است.

عمر تحت تأثیر سخنان علی علیه السلام قرار گرفت و گفت: لولا علی لهلك عمر: (اگر علی نبود، عمر، هلاک می شد) و آن مرد را آزاد ساخت.

پاسخ به هارون الرشید هارون پنجمین خلیفه مقتدر عباسی از امام موسی بن جعفر علیه السلام پرسید: به چه دلیل شما ادعا می کنید که از ما به رسول خدا (ص) نزدیکتر نسبی هستید؟

امام فرمود: اگر رسول خدا (ص) بر خیزد و از دخت تو خواستگاری کند، آیا قبول می کنی؟ هارون گفت: البته، افتخار می کنم بر عرب و عجم.

امام فرمود: اما پیامبر (ص) از دختر من، خواستگاری نمی کند، و برای من نیز جایز نیست که دخترم را همسر آنحضرت کنم (او با دخترم محرم است) تولد ما از او است ولی تولد شما از او نیست.

سرمایه مؤمن وقتی که آیه ۳۴ و ۳۵ سوره توبه نازل شد: الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم...:

(آنانکه طلا و نقره را گنج کرده و در راه خدا انفاق نمی کنند، آنانرا به عذاب دردناکی بشارت بده)....

پیامبر (ص) سه بار فرمود: تبا للذهب و الفضة: (مرگ بر طلا و نقره) یاران از این گفتار، بسیار نگران شدند و به آنحضرت عرض کردند: ما کدام مال را بگیریم و چه سرمایه ای برای ما رواست که عاقبت آن، خیر باشد؟

پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجه مؤمنه تعین احدکم علی دینه: (زبانی یادآور خدا، و قلبی سپاسگذار و همسری باایمان که شما را بر دینتان یاری نماید)

این است سرمایه و گنج مؤمن!

یاد خدا در هر حال به نقل امام هفتم، پیامبر (ص) فرمود: وقتی که موسی بن عمران با خدای خود راز و نیاز می کرد می گفت:

یا رب ابعید انت منی فانادیک ام قریب فاناجیک:

(پرورگارا آیا تو از من دوری تا ندا کنم ترا، و یا نزدیکی تا با تو راز و نیاز (آهسته) کنم.)

به حضرت موسی علیه السلام وحی شد: (ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند).

موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! من در حالی هستم که تو را بزرگواری از آن می شمارم تا یادت کنم!

خداوند فرمود: (ای موسی در هر حال مرا یاد کن)

تخفیف نمازهای شبانه روزی از پنجاه به پنج زید فرزند دلاور امام سجاد علیه السلام گوید: از پدرم امام سجاد علیه السلام پرسیدم: (چرا پیامبر اسلام (ص) در شب معراج، در مورد تخفیف نماز (از پنجاه نماز به پنج نماز) از خداوند تقاضا نکرد، تا اینکه حضرت موسی بن عمران از پیامبر اسلام (ص) خواست که این تقاضا را بکند، آنگاه پیامبر (ص) از خداوند تقاضای تخفیف نماز کرد؟).

امام سجاد علیه السلام در پاسخ فرمود: (پسر من! رسول خدا (ص) بعد از آنکه خداوند امری کرد، چیزی از خدا نمی پرسد (در نهایت تسلیم محض امر خدا است) ولی چون حضرت موسی، از آنحضرت خواست، تا تقاضای تخفیف نماز از خدا کند، پیامبر اسلام (ص) روا ندانست که تقاضا و شفاعت موسی علیه السلام را در مورد امت اسلام، رد کند، و همان تقاضا را از درگاه خداوند نمود، و خداوند پنجاه نماز را به نمازهای پنجگانه (شبانه روز) تخفیف داد.

زید گوید: به پدرم عرض کردم: چرا در مورد پنج نماز، تقاضای تخفیف نکرد، با اینکه حضرت موسی، تخفیف در مورد نماز پنجگانه را (نیز) از پیامبر (ص) خواسته بود؟

امام سجاد علیه السلام فرمود: پیامبر (ص) از خداوند خواست که همان پاداش انجام پنجاه نماز را به انجام دهنده پنج نماز بدهد، و خداوند در خواست پیامبر (ص) را اجابت فرمود، چنانکه در قرآن می فرماید:

من جاء بالحسنة فله عشر امثالها: (کسی که یک کار نیک انجام دهد، برای او ده برابر آن، پاداش هست). (۶۱)

آیا توجه نداری که وقتی پیامبر (ص) از معراج به زمین بازگشت، جبرئیل بر او وارد شد و عرض کرد: (خداوند متعال بر تو سلام می رساند و می فرماید: (نمازهای پنجگانه بجای نمازهای پنجاه گانه) (و نیز در آیه ۱۹ سوره ق می فرماید) ما بیدل

القول لدی و ما انا بظام للعبید: (سخن من، تغییرپذیر نیست، و من هرگز به بندگان ستم نمی کنم) (۶۲)

به این ترتیب طبق روایت فوق، نمازهای پنجاه گانه به نمازهای پنجگانه در شبانه روز، مبدل شد و خداوند پاداش آنرا تغییر نداد، و مسلمانان که نمازهای پنجگانه را در شبانه روز می خوانند، پاداش پنجاه نماز را دارند.

گریه پیام آور زنان قهرمان پس از ماجرای کربلا، و آمدن عمر سعد (امیر لشکر دشمن) به کوفه، و قیام مختار، عمر سعد نزد مختار رفت و امان نامه گرفت، پس از مدتی مختار عده ای از زنان را واداشت که بروند کنار در خانه عمر سعد، و برای



مصائب حسین علیه السلام گریه کنند، زنان همین کار را کردند، هر کسی از آنجا عبور می کرد، متوجه می شد که صاحب آن خانه قاتل امام حسین علیه السلام است .

عمر سعد از این برنامه به ستوه آمد و بسیار نگران شد و به حضور مختار رفت و از او خواست تا آن زنان را از در خانه او رد کند.

مختار در پاسخ او گفت : (آیا شایسته نیست که برای مصائب امام حسین علیه السلام گریه کرد؟) (۶۳)

و به این ترتیب جواب رد به عمر سعد داد، و آن بانوان با گریه بر حسین علیه السلام عمر سعد را رسوای دو جهان نمودند.

نیز نقل شده : پس از مرگ یزید، عده ای از کوفیان بی تفاوت خواستند عمر سعد را امیر کوفه کنند، زنان قهرمان طایفه

همدان و ربیعہ با گریه و شیون به مسجد اعظم کوفه آمده و اعلام داشتند هرگز راضی نیستند که عمر سعد قاتل امام حسین علیه السلام در سرنوشت آنها دخالت کند.

حرکت پر احساس زنان ، مردان را نیز متأثر کرد و سرانجام ، این حرکت باعث تنفر مردم از عمر سعد شد، و در نتیجه

نگذاشتند او بر سر کار آید. (۶۴)

غرور عمر سعد تا کجا؟ امام حسین علیه السلام در کربلا به عمر سعد (فرمانده لشکر دشمن ) پیام داد که شب در جلسه ای بین گروهی از دو لشکر حاضر شود و با هم مذاکره کنند.

این پیام ، عملی شد امام و عمر سعد همراه بیست نفر جنگاور در کنار هم نشستند.

امام به عمر سعد فرمود: آیا می خواهی با من جنگ کنی ، آیا از خداوند نمی ترسی که بازگشت تو به سوی او است ؟ می

دانی که من فرزند چه کسی هستم ؟ آیا نمی خواهی با من باشی و این مردم منحرف را رها سازی ، چرا که اگر با من باشی نزدیکتر به خداوند متعال است .

عمر سعد گفت : می ترسم خانه ام را خراب کنند.

امام فرمود: اگر خراب کردند، من آنرا می سازم .

او گفت : می ترسم مزرعه ام را بگیرند.

امام فرمود: من بهتر از آنرا از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد.

عمر سعد گفت : اهل و عیالم در کوفه اند، می ترسم ابن زیاد به آنها آسیب برساند.

امام حسین علیه السلام از هدایت شدن عمر سعد مایوس شد و فرمود: (چه خواهی کرد که روی بسترت بزودی سرت را از گردنت جدا می نمایند خدا تو را در روز حشر و نشر نیامرزد، سوگند به خدا امیدوارم از گندم عراق جز اندکی نخوری .  
عمر سعد به طور استهزاء گفت : اگر از گندمش نخورم به جو آن قانع هستم )

سرانجام خودبینی سیر و سیاحت از عبادات شریعت حضرت عیسی علیه السلام بود، در یکی از این سفرهای سیر و سیاحت ، عیسی علیه السلام همراه یک مرد کوتاه قد به کنار دریا آمدند، عیسی گفت : بسم الله بصره منه : (بنام خدا با صحت یقینی که به خداوند دارم ) و روی آب حرکت کرد، بی آنکه غرق شود.  
مرد کوتاه قد نیز همین جمله را گفت و روی آب حرکت نمود، بی آنکه غرق شود، در راه ، عجب و خودبینی ، مرد کوتاه قد را فرا گرفت و با خود گفت : (من چه کمبودی نسبت به عیسی دارم و او چه برتری بر من دارد، زیرا من هم روی آب ، راه می روم ) .

تا این فکر آلوده را کرد زیر پایش سست شد و نزدیک بود که غرق شود، صدایش بلند شد که ای عیسی ! بفریادم برس ، عیسی علیه السلام دست او را گرفت و نجاتش داد، و به او فرمود: چه شد که نزدیک بود غرق گردی ؟  
او در پاسخ گفت : (من خیال کردم که تو چه برتری بر من داری ...)

عیسی علیه السلام فرمود: آری تو خود را در غیر محلی که خدا قرار داده جا زدی ، و خداوند بر تو غضب کرد، او از فکر باطل ، و خودبینی ، توبه کرد، آنگاه به صورت اول همراه عیسی علیه السلام روی آب دریا به راه خود ادامه دادند.(۶۷)  
حسرت موسی علیه السلام حضرت موسی علیه السلام شخصی را در کنار عرش خدا در مقام عالی ، مشاهده کرد، حسرت برد که او نیز در چنان مقامی قرار گیرد، به خدا عرض کرد: (خدایا چه چیز باعث شده که این شخص دارای چنین مقام ارجمندی گشته است ؟)

خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد، او در دنیا، حسود نبود، و نسبت به مردم حسد نمی ورزید، به این خاطر در کنار عرش الهی قرار گرفته است .

احتیاط در غذای حلال علاءالدین یکی از شاهان برای یکی از علمای معاصرش شیخ رکن الدین، آهویی هدیه فرستاد، و گفت : حلال است از آن بخور زیرا با تیری که خودم ساخته ام و بر اسبی که از پدرم به ارث رسیده، این آهو را صید نموده ام  
شیخ علاءالدین در پاسخ گفت : استادی داشتم ، یکی از شاهان برای او دو پرنده فرستاد و گفت از آن بخور که حلال است ، زیرا با (بازی ) که مال خودم هست ، این دو پرنده را گرفته ام .

استادم در پاسخ گفت : سخن در این دو پرنده نیست ، بلکه سخن درباره غذای بازشکاری تو است ، که آیا آن (باز) جوجه و مرغ کدام پیره زنی را خورده که قوت گرفته به حدی که صید شکار می کند.

بنابراین گرچه آهو را با اسب و ارث رسیده خودت صید کرده ای ، ولی غذای اسب از کدام مظلومی بوده است؟! باید این را در نظر گرفت روی این اساس ، آن عالم پارسا، هدیه آهو را نپذیرفت .

دو پیامبر دروغین! زنی به نام (سجّاح) دختر حارث به دروغ ادعای پیامبری می کرد، و گروهی را به دور خود جمع نموده بود، در عصر او شخصی به نام (مسیلمه) نیز ادعای پیامبری کرد، هر دو دروغگو بودند، ولی طبق مثل معروف (هر جا آتش است یک عده کلاش است) هر دو دارای دارودسته بودند.

کار به جایی رسید که (سجّاح) آماده جنگ با مسیلمه شد، ولی مسیلمه هدایائی برای او فرستاد، و کم کم قصد جنگ تبدیل به جلسه مذاکره و سازش شد، این جلسه در زیر خیمه ای بین مسیلمه و سجّاح برقرار گردید.

سجّاح به مسیلمه گفت : دلیل تو بر صدق نبوت چیست ؟

او در پاسخ گفت : جبرئیل بر من نازل می شود و آیاتی را می آورد.

سجّاح گفت : مقداری از آن آیات را بخوان ، او گفت از جمله :

انکن معشر النساء خلقتن ازواجاً و جعلتن لنا ازوجاً... یعنی شما گروه زنان برای همسری آفریده شده اید و برای ما همسران هستید... کم کم سخن درباره نبوت تبدیل به سخن درباره ازدواج شد، و سجّاح به مسیلمه گفت : تو پیامبر هستی و من نیز پیامبر، در این صورت دو پیامبر با هم ازدواج می کنند!!

پس از سه روز مذاکره ، سجّاح از خیمه بیرون آمد، پیروانش گفتند نتیجه چه شد؟ او در پاسخ گفت : (نبوت مسیلمه حق

است و من با او ازدواج کردم .) گفتند: مهریه ات چقدر شد، او گفت یادم رفت درباره مهریه صحبت کنم ، به مسیلمه مراجعه کرد، مسیلمه گفت : بگو مهریه من این است که نماز صبح و نماز عشا را از گردن مکلفین برداشتم .

به این ترتیب ، طبق رسوائی دو پیامبر دروغین به صدا در آمد... و باید توجه داشت که مسیلمه و یارانش بعد از رحلت

رسول خدا(ص) توسط مسلمانان به هلاکت رسیدند.

آرزوی فراق از دنیا هنگامی که امام حسین علیه السلام آماده حرکت به سوی کوفه شد، پس عموی پدرش ، ابن عباس

(که از دانشمندان و محدثین و مفسران بزرگ بود) به حضور امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: (تو را به خدا و

خویشاوندی بین خود و تو سوگند می دهم که به سوی کوفه نرو، تا در کربلا کشته نگردی؟)

امام در پاسخ او فرمود: من از کشته شدن خود و محل آن از تو آگاه ترم و ما و کدی من الدنيا الا فراقها: (ولی از دنیا جز آرزوی فراق و جدائی آنرا ندارم )

احترام اسب ، از امام هارون بن موسی گوید: در بیابانی همراه امام رضا علیه السلام بودم ، ناگهان اسبش ، شیهه کشید ، امام افسارش را افکند ، اسب از آنجا دور شد و در مکانی دور از آنجا ، ادرار کرد و برگشت ، امام رضا علیه السلام به من نگاه کرد و فرمود: به حضرت داود (از طرف خدا) آنقدر از موهبت های الهی که داده شد ، به محمد و آل او بیشتر از آن داده شد . از سخاوت و بزرگواری علی اکبر علیه السلام علی اکبر علیه السلام فرزند رشید امام حسین علیه السلام در حدی از کمال است که امام حسین علیه السلام درباره او فرمود: (او شبیه ترین مردم به رسول خدا در ظاهر و باطن است ) یکی از کارهای او این بود که (شب های تاریک ، کنار قریه ها آتش روشن می کرد تا اگر مسافری در بیابان مانده و راه را گم کرده ، سرگردان ، نشود ، به سوی نور آتش بیاید و مهمان او شود ، از این رو با صفت (نارالقری ) خوانده می شد ، و در میان اهل بیت پیامبر(ص) هیچکس جز او ، به این کار نسبت داده نمی شد .

از کمال او اینکه هنگام شهادت ، پدر را تسلی خاطر داد و عرض کرد: (پدر جان اکنون از دست جدم از آبی سیراب شدم که با آشامیدن آن ، دیگر تشنگی نیست )  
و به قول سعدی :

کس در نیامده است بدین خوبی از دری\*\*\*هرگز نیاورد چو تو فرزند مادری

نباید به نسب و شفاعت و رحمت خدا مغرور شد طاووس یمانی گوید: کنار کعبه رفتم ، دیدم شخصی زیر ناودان کعبه مشغول نماز و گریه و زاری و مناجات است ، بعد از نماز او ، به پیش رفتم دیدم امام سجاد حضرت زین العابدین علیه السلام است ، گفتم : ای فرزند رسول خدا! با اینکه دارای سه امتیاز هستی :

۱ - فرزند پیامبر(ص) می باشی ۲ - شفاعت جدت پیامبر(ص) در کار است ۳ - رحمت خداوند در میان است (که شامل بندگان صالح می باشد) بنابراین چرا اینگونه هراسناک ، گریه می کنی !؟

امام در پاسخ فرمود: ای طاووس اما (در مورد نسب) خداوند در قرآن (در آیه ۱۰۱ مؤ منون ) می فرماید: فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون وقتی که در (صور) دمیده شد ، هیچگونه نسبی میان آنها در روز قیامت نخواهد بود و از یکدیگر تقاضای کمک نمی کنند ، پس نسب ، مرا حفظ نمی کند . و اما در مورد (شفاعت ) ، خداوند در قرآن (آیه ۲۸ سوره انبیاء) می فرماید: و لا یشفعون الا لمن ارتضى : (بندگان بزرگ خدا شفاعت نمی کنند مگر آنکه بدانند خداوند از او خشنود

است)، پس شفاعت مرا از خوف خدا ایمن نمی نماید و در مورد (رحمت خدا)، خداوند در قرآن (آیه ۵۶ سوره اعراف) می فرماید: ان رحمه الله قريب من المحسنين : (قطعا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است)

و من نمی دانم که نیکوکار باشم (۷۵) - (منظور نیکوکاری نسبی، نسبت به مقام با عظمت عصمت است)

به این ترتیب، امام سجاد علیه السلام از خوف خدای بزرگ، گریه و تضرع می کرد و هرگز به هیچ چیز مغرور نشد.

بیاد آیه ای از قرآن و اطاعت فاطمه علیها السلام از آن شب زفاف حضرت فاطمه علیها السلام دختر جوان پیامبر اسلام (ص) بود، پیامبر(ص) پیراهنی نو برای شب زفاف دخترش تهیه کرد، آن شب فرا رسید، زن فقیری به در خانه آمد و گفت: (از خانه نبوت، پیراهن کهنه می خواهم)

حضرت فاطمه علیها السلام نخست تصمیم گرفت که پیراهن کهنه اش را - طبق تقاضای او - به او بدهد، ولی ناگهان بیاد آیه ۹۲ سوره آل عمران رسید که می فرماید: لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون؛ (شما هرگز به حقیقت نیکی نمی رسید مرگ آنچه را دوست دارید انفاق کنید).

حضرت فاطمه علیها السلام پیراهن نو شب عروسی را به زن فقیر داد، و خود همان پیراهن وصله دار قبل را پوشید.

بخاطر این کار شایسته، همان شب، جبرئیل علیه السلام بر پیامبر(ص) نازل شد و پیراهن بهشتی برای زهرای اطهر علیها السلام آورد، پیامبر(ص) آن پیراهن را به دخترش داد

چاهی که برای دیگری کنده بود خود به آن افتاد در زمانهای قدیم، شخصی بنام زید نزد شاه زمان بسیار محبوب و مقرب بود، یکی از دوستان زید به مقام او نزد شاه، حسد برد، همین حسد باعث شد که او به هر نحوی هست زید را به هلاکت بیفکند.

نزد شاه رفت و گفت: (زید در پشت سر شما به شما اهانت می کند و می گوید دهان شاه بوی بد می دهد، و من هر وقت نزد شاه می روم دستم را به بینی ام می گیرم که ناراحت نشوم).

شاه گفت: نباید چنین باشد!

او گفت: قربان، یکبار امتحان کنید.

شاه گفت: بسیار خوب، فلان روز دستور می دهم زید نزد من آید.

شخص حسود، در همان روز موعود، غذای سیر به زید داد و بعد از خوردن آن، به زید گفت: دهانت بوی سیر می دهد، وقتی نزد شاه رفتی دهانت را با دست بگیر که شاه ناراحت نشود.

زید نزد شاه رفت ، کنارش نشست ولی هنگام صحبت ، با دست خود، دهانش را گرفته بود، شاه از ظاهر امر چنین فهمید که دوست زید راست می گفت .

از عادت شاه این بود که هیچ نامه ای برای کسی نمی نوشت مگر در مورد دادن اجازه .

شاه برای یکی از فرماندهانش نامه نوشت که به محض رسیدن این نامه ، گردن نامه رسان را بزن و پوستش را از بدنش جدا و برایم بفرست ، سپس نامه را به زید داد که به فرمانده برساند.

زید که از همه جا بی خبر بود از دربار بیرون آمد، دوستش سر راه او را گرفت و از جریان نامه مطلع شد، ولی طبق معمول ، خیال می کرد که شاه نامه دادن جایزه ، نوشته است ، با التماس و تضرع و اصرار زیاد، نامه را از زید گرفت که خودش نامه را به فرمانده برساند.

زید نامه را به او داد و او نامه را گرفت و آنرا با شتاب نزد فرمانده برد.

فرمانده وقتی نامه را خواند از دستور شاه تعجب کرد، و با خود گفت : باید به شاه مراجعه کنم بینم چرا چنین فرمانی را صادر کرده است ؟ ولی بعد با خود گفت : (شاه فرمان داده باید اجرا نمود) دستور داد سر نامه رسان را از بدن جدا کرده و پوست بدنش را کنند و برای شاه فرستادند.

بعد از چند روز، ناگهان شاه دید، زید بر مجلس او وارد شد، تعجب کرد، که من دستور قتل زید را داده بودم و سر و پوستش را برایم فرستادند، ولی اینک او را زنده می بینم .

جریان را به زید گفت، زید در پاسخ گفت : هرگز من اهانتی نکرده ام و چنین سخنی که دهان شاه بوی بد میدهد نگفته ام. شاه گفت : پس چرا آن روز، نزد من با دست خود جلو بینی ات را گرفته بودی ؟

زید جریان سیر خوردن را بیان کرد، که به این خاطر بود، تا بوی سیر شما را آزار نرساند.

شاه از نقشه مرموز خائنانه دوست حسود زید آگاه گردید، و به زید گفت : برو تو آزاد هستی و او که خواست تو را به قتل برساند، خودش به قتل رسید، و چاهی که برای دیگری کنده بود، خود در آن افتاد و نتیجه حسادتش را گرفت .(۷۷)

نامه پیامبر دروغین به پیامبر اسلام (ص) و پاسخش مسیلمه کذاب در زمان پیامبر(ص) ادعای پیامبری می کرد، و

گروهی را به دور خود جمع کرده بود، نامه ای برای پیامبر(ص) نوشت ، و در آن نامه چنین نگاشته بود: (از طرف مسیلمه

رسولخدا به سوی محمد رسولخدا (ص)، اما بعد: نصف زمین برای ما باشد و نصف آن برای قریش ، ولی قریش از حد خود تجاوز کرده است .)

این نامه را توسط دو نفر نزد رسول خدا(ص) فرستاد، پیامبر(ص) به آن دو نفر فرمود: آیا گواهی می دهید که من رسول خدا هستم؛ آنها گفتند ما گواهی می دهیم که تو رسول خدا هستی و همچنین گواهی می دهیم که مسیلمه نیز رسول خدا است و در رسالت تو شریک است.

پیامبر(ص) فرمود: اگر شما پیام رسان نبودید، بر من روا بود که گردن هر دو شما را بزنم، سپس پاسخ نامه مسیلمه کذاب را چنین نوشت:

(از ناحیه محمد رسول خدا به مسیلمه دروغگو، اما بعد: ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین: (زمین از آن خدا است، و آنرا به هر کس بخواهد (و شایسته بداند) واگذار می کند و سرانجام (نیک) برای پرهیزکاران است.) (۷۸) نتیجه ریاست طلبی یزید بن حصین همدانی از یاران امام حسین (ع) است، او مردی پارسا و وارسته بود، وقتی که در کربلا تشنگی بر یاران امام غالب گردید، به امام عرض کرد: اجازه بده نزد عمر سعد بروم و با او درباره آب صحبت کنم. امام به او اجازه داد، یزید بن حصین بر عمر سعد وارد شد ولی سلام نکرد.

عمر گفت: ای برادر همدانی چرا وقت ورود سلام نکردی؟ مگر ما مسلمان نیستیم؟ و خدا و رسولش را نمی شناسم؟ یزید بن حصین گفت: اگر تو مسلمان بودی بر ضد عترت پیامبر(ص) لشکر نمی کشیدی و تصمیم بر قتل آنها را نمی گرفتی، و آنانرا از این آب فرات که مانند شکم ماهی موج می زند و سگ ها و خوک ها از آن بهره مندند و یهود و نصاری از آن می آشامند، منع نمی کردی؟

آیا تو با آنهاهمه انحراف، ادعای مسلمانی می کنی؟ و بعد گمان می کنی که خدا و رسولش را می شناسی؟ عمر سعد پس از شنیدن این گفتار، سر به زیر افکند و در فکر فرو رفت و سپس گفت: (ای برادر همدانی، سوگند به خدا من می دانم که جنگ با حسین (ع) نتیجه اش آتش جهنم است، ولی حقیقت این است که نمی توانم خود را راضی کنم که دست از حکومت ری بردارم.

یزید بن حصین به حضور امام حسین (ع) برگشت و عرض کرد: او بخاطر ملک ری راضی شد که با شما بجنگد! درباره انس بن حرث کاهلی نیز شبیه مطلب فوق در تاریخ ذکر شده است که عمر سعد را نصیحت کرد، ولی او سخن از ملک ری به میان آورد.

پناه آوردن گنجشک به محضر حضرت رضا(ع) سلیمان بن جعفر گوید: در باغی حضور امام رضا(ع) بودم، ناگهان گنجشکی آمد و روبروی حضرت، به سر و صدا پرداخت و اظهار نگرانی می کرد، امام به من فرمود: (ای سلیمان می دانی

این گنجشک چه می گوید؟) گفتم : نه ، فرمود: (می گوید: ماری آمده می خواهد جوجه های مرا بخورد)، برخیز عصا را بدست بگیر و به خانه ای که لانه گنجشک در آن است برو و آن مار را بکش .

من برخاستم و عصا را برداشته و به آن خانه رفتم ، دیدم ماری در خانه می گردد، با عصایم او را کشتم .(۸۰)  
همت و اراده مورچه ای را دیدند که با زورمندی ، کمر همت بسته و ملخی ده برابر خود را برداشته و با خود می برد، تعجب زده گفتند: (این را ببین با این ناتوانی چه بار سنگینی را با خود برداشته و می برد؟)

مورچه وقتی سخن آنها را شنید، خندید و گفت : مردان، بار را با نیروی همت و بازوی غیرت و جوانمردی، می کشند نه با قوت تن و چاقی بدن

اشک در چشمان پیامبر(ص) عبدالله بن مسعود یکی از نویسندگان وحی بود، آیات قرآن که بر پیامبر(ص) نازل می شد، به افرادی از جمله به عبدالله پسر مسعود می گفت آن آیات را بنویسند، روزی پیامبر(ص) به عبدالله فرمود: (آیاتی از قرآن را بخوان تا من بشنوم

عبدالله آیاتی را از سوره نساء خواند تا به این آیه (۴۱ نساء) رسید: فکیف اذا جئنا من کل امه بشهید و جئنا بک علی هولاء شهیدا: پس چگونه است (حال بندگان ) هنگامی که از هر گروهی ، گروهی (بر کردار آنان ) بیاوریم و تو (ای پیامبر) گواه بر این امت باشی

پیامبر(ص) تا این آیه را شنید، منقلب شد و چشم هایش پر از اشک گردید، و فرمود: (دیگر بس است )  
علامه طبرسی مفسر معروف در ذیل این حدیث گوید: (وقتی که شاهد و گواه (پیامبر) با شنیدن این آیه این چنین دگرگون و اندوهگین شود، پس امت او که بر او شهادت داده می شود چه باید بکند؟!)(۸۲)

یاد جهنم حنظله غسیل الملائکه در شب زفاف از پیامبر(ص) اجازه گرفت که در مدینه بماند و صبح زود خود را به میدان احد برای جنگ با دشمن برساند، پیامبر(ص) به او اجازه داد.

او صبح زود خود را به سپاه اسلام رساند، با دشمن جنگید تا به شهادت رسید، بعد از او، از همسرش فرزندی به دنیا آمد که نام او را (عبدالله) گذاشتند.

جمیله مادر عبدالله ، فرزندش را همچون پدرش ، بالیمان و سلحشور پرورش داد، و سرانجام عبدالله بزرگ شد و سربازی دلاور برای اسلام گردید، و در جریان حمله وحشیانه یزید به مدینه (در حادثه حره) پرچمدار گروهی اندک از مخالفان یزید شد، با یزیدیان جنگید تا به شهادت رسید



از آثار ایمان عبدالله اینکه : شخصی مشغول قرائت قرآن بود، تا به این آیه ( ۴۱ سوره اعراف ) رسید:

لهم من جهنم مهاد و من فوقهم غواش و كذلك نجزي الظالمين : (برای آنان (تکذیب کنندگان ) از جهنم بسترهائی است که روی آنانرا پوشش های آتشین فرا گرفته است ، و این است کفر ستمگران ).

عبدالله با شنیدن این آیه آنچنان منقلب شد که صدایش به گریه بلند گردید، همچون آدم حیران برخاست ، به او گفتند:

بنشین ، در جواب گفت : یاد جهنم مرا از نشستن باز می دارد، زیرا نمی دانم شاید من یکی از آنان باشم .

گریه امام سجاد علیه السلام و لطف او مردی به حضور امام سجاد علیه السلام آمد، امام احوال او را پرسید، او در پاسخ گفت : (من صبح کردم در حالی که چهار صد دینار مقروضم ، و نمی توانم آنرا ادا کنم ، و ضمناً عیال وار هستم ، قدرت بر تاءمین زندگی آنها را ندارم .

امام سجاد علیه السلام با شنیدن این گفتار، ناراحت شد و گریه سختی کرد، بعضی از حاضران از علت گریه پرسیدند،

آنحضرت فرمود: (آیا گریه برای مصائب و گرفتاری های سخت ، نیست ؟)

او گفت : آری چنین است .

امام فرمود: چه اندوه و مصیبتی بزرگ تر از اینکه : شخص با ایمانی ، برادر مؤمنش را درمانده و تهی دست ببیند، ولی نتواند آنرا برطرف کند.

وقتی که حاضران رفتند و مجلس خلوت شد، همان شخص فقیر به حضور امام سجاد علیه السلام آمد و عرض کرد: (فلان

کس به من گفت در شگفتم از این افراد (یعنی امام سجاد و امامان دیگر) که ادعا می کنند آسمان و زمین و همه چیز از

فرمان آنها اطاعت می کنند، و خدا هیچ چیز از خواسته های آن ها را رحمی نمی کند، ولی در برابر برآوردن نیازهای یاران

خاص خود، اظهار عجز می نمایند، ای پسر رسول خدا(ص ) این گفتار (شماتت آمیز) از تهی دستی من برایم ناگوارتر است .)

امام سجاد علیه السلام به او فرمود: اینکه خداوند اجازه داد که مشکل تو حل شود، بیا این دو قرص نان را که یکی صبحانه

و دیگری افطاری من است بگیر و برو، و غیر از این دو قرص نان چیزی در نزد ما نیست ، خداوند وسیله همین دو قرص نان

، زندگی وسیع به تو خواهد داد. او آن دو قرص نان را گرفت و در حالی که در شک و وسوسه بود، به بازار رفت ، در حین

عبور دید شخصی ، ماهی می فروشد، ماهی فروش به او گفت : بگیر این ماهی تازه را به عوض یک قرص نان خشک .

او یک قرص نان را داد و یک ماهی تازه گرفت ، سپس از آنجا رفت و دید مردی نمک اندک می فروشد، و به او گفت : بیا

این نمک ناچیز را بگیر در عوض آن نان ناچیز را بده .

او نان دوم را به نمک فروش داد و نمک را گرفت ، و به خانه اش بازگشت .

در خانه وقتی که شکم ماهی را شکافت دو لولو (گوهر) بسیار زیاد در آن دید، خدا را از این نعمتی که به او رسیده ، سپاسگذاری کرد، در همین حال که خوشحال بود، در خانه را زدند، رفت و در را باز کرد، دید ماهی فروش و نمک فروش آمده اند و می گویند: این نان ها بقدری خشکند که دندان های ما قدرت خوردن آنها را ندارد، بیا این نان هایت را بگیر (و چیزی از تو نمی خواهیم .)

لحظه ای از این جریان نگذشت که فرستاده امام سجاد علیه السلام نزد آن مرد آمد و گفت : امام فرمود: خداوند گشایشی در زندگی تو پدید آورد، پس طعام ما (دو قرص نان ) را به ما بده زیرا غیر از ما از آن نمی خورد، آن مرد، آن دو لؤلؤ (مروارید - گوهر) را به ثروت بسیار، فروخت و زندگیش را با آن ثروت ، روبراه کرد و سامان بخشید.

بعضی از مخالفان گفتند: چقدر تفاوت است بین این دو مرحله که در یک مرحله امام نمی تواند، حاجت ناچیزی را برآورد، و در مرحله دوم فلان فقیر را به آن همه ثروت بسیار می رساند.

امام سجاد علیه السلام فرمود: مشرکان قریش نیز به پیامبر(ص) همین ایراد را گرفتند و گفتند: چگونه پیامبر(ص) در یک شب به معراج و آسمانها می رود، ولی در هنگام هجرت ، از مکه تا مدینه دوازده روز، این راه را طی می کند؟! (۸۵)

آری باید گفت : گهی بر تارم اعلی نشیند\*\*\*گهی تا پشت پای خود نبیند

جنیان در خدمت امام سدید صیرفی گوید: امام باقر علیه السلام در مدینه به من در مورد انجام چند کار سفارش کرد، من از مدینه بیرون آمدم ، در منزگاه (روحاء) بین دو کوه (که در سی یا چهل مایلی مدینه واقع شده ) سوار بر مرکبم بودم و حرکت می کردم ، ناگهان دیدم انسانی را که لباسش بگونه ناموزون بود و آنرا حرکت می داد دیدم ، به او متوجه شدم و با خود گفتم شاید تشنه است ، ظرفی را پر از آب کرده به او دادم ، گفت : من نیازی به آب ندارم ، همان لحظه به من نامه ای داد، که هنوز مرکبش خشک نشده بود، وقتی به آن نامه نگاه کردم دیدم مهر مبارک امام باقر علیه السلام در زیر آن نامه هست به او گفتم چه وقت با صاحب این نامه بودی ؟ گفت : همین الان ، دیدم در نامه امام مرا به اموری دستور داده است ، سپس دیدم هیچکس در نزد من نیست .

بعد از خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم و جریان را گفتم ، فرمود: ای پس سدید! ما خدمتکارانی از جن ها داریم ، و هرگاه سرعت در کاری را بخواهیم توسط آنها انجام می دهیم . پشیمان سیه بخت امام حسین علیه السلام وقتی که از مکه به سوی کوفه حرکت کرد، در راه به هر کسی می رسید او را دعوت به یاری می کرد، در منزگاه (قصر بنی مقاتل ) با یاران

فرود آمد، نگاه کرد دید خیمه ای در بیابان بر پا شده و در کنار آن اسبی ایستاده و نیزه ای به زمین کوبیده شده است ، از صاحب آن خیمه پرسید، گفتند: این خیمه مال (عبیدالله بن حر جعفی ) است ، امام یکی از فامیل های او بنام حجاج بن مسروق را نزد عبیدالله فرستاد، تا او را دعوت به یاری کند.

حجاج نزد او رفت و جریان ورود امام حسین علیه السلام رابه او گفت و ادامه داد: (اگر به عنوان دفاع از حریم حسین علیه السلام با دشمن بجنگی ، به پاداش آن می رسی ، و اگر در این راه کشته شوی به مقام شهادت نائل می گردی ). عبیدالله گفت : (سوگند به خدا از کوفه بیرون نیامدم مگر بخاطر بسیار دشمن که همه مهیای جنگ با حسین علیه السلام شده اند، و شیعیان او را تنها گذاشته اند، دانستم که حسین علیه السلام را می کشند و من قدرت بر یاری او ندارم ، و دوست ندارم که نه من او را ببینم و نه او مرا ببیند!.

حجاج به حضور امام بازگشت و جریان را گفت : امام حسین علیه السلام با گروهی از بستگان و یاران خاصش نزد عبیدالله رفتند، احترام شایانی به امام کرد و او را در خیمه خود در صدر مجلس نشاند، و می گفت : من تاکنون شخصی زیباتر و چشمگیرتر از حسین علیه السلام ندیده ام ، و برای هیچکس همچون حسین علیه السلام دلم نسوخت که همراه عده ای زن و بچه حرکت می کرد، به ریش امام نگاه کردم گوئی همچون پر کلاغ سیاه بود گفتم ، سیاه است یا رنگ کرده ای ؟ فرمود: ای پسر حر، پیری بر من شتاب کرده است ، فهمیدم که آنحضرت محاسنش را رنگ کرده است .

بعد از آرام گرفتن مجلس ، امام پس از حمد و ثنا فرمود:

(ای عبیدالله بن حر، همشهریان شما (مردم کوفه ) برای من نامه نوشته اند که همگی اجتماع بر یاری من نموده اند و از من تقاضا کردند که به سوی آنها بروم ، ولی اینک می بینم ورق برگشته است ، و بر گردن تو گناهان بسیار می باشد، آیا می خواهی توبه کنی و در پرتو آن ، گناهانت محو گردد؟ عبیدالله گفت : آن توبه چیست ؟

امام فرمود: آن توبه ، یاری پسر دختر پیامبر تو، جنگ با دشمن ، همراه او است .

عبیدالله گفت : (سوگند به خدا می دانم که هر کس همراه تو باشد، در آخرت ، خوشبخت است ، ولی امیدی ندارم که بتوانم برای تو کاری انجام دهم ، و در کوفه یاری برای تو نمانده است ، اما اسبی دارم که سوگند به خدا با این اسب ، هیچکس را دنبال نکردم مگر اینکه او را گرفتم ، و هیچکس مرا دنبال نکرد، مگر اینکه به من نرسید، این اسب مال شما باشد).

امام حسین علیه السلام از او مایوس شد و به او فرمود: (وقتی تو از ایثار جانت در راه ما دریغ داری ، ما نه نیازی به اسب تو داریم و نه به خودت ) و ما کنت متخذ المضلین عضدا: (و من افراد گمراه را بازوی خود قرار نمی دهم ) (۸۷) و من تو را

نصیحت می کنم و اگر نمی خواهی صدای ما را بشنوی و در جنگ ما شرکت کنی ، اختیار با خودت است ، ولی بدان (هر کس که ندای ما را بشنود ولی بیاری ما نشتابد خداوند او را به رو بر دوزخ می افکند)

عبداللہ ، در این لحظات حساس نتوانست از دنیا دل بکند و به حسین علیہ السلام پیوندد، ولی بعدها اظهار پشیمانی می کرد، و حسرت می برد که چرا به یاری حسین (ع) نرفت اما چه سود که فرصت از دست رفت و سیه روزی برای او ماند نماز و مناجات حضرت رضا علیہ السلام در زندان اباصلت هروی گوید: به (سرخس) (بر وزن هوس) مسافرت کردم و در آنجا در جلو زندان رفتم ، تا اجازه بگیرم و به حضور امام رضا علیہ السلام که در زندان بود برسم و احوال پرسى کنم . زندان بانها اجازه نداند و گفتند: (هیچ راهی نیست )، گفتم چرا؟ گفتند: زیرا امام رضا علیہ السلام در بسیاری اوقات در شبانه روز، هزار رکعت نماز می خواند، فقط ساعتی در اول روز و قبل از ظهر و هنگام غروب در محل نمازش می نشیند و با خدا مناجات می نماید

عاقبت به خیر او از یاران حضرت علی علیہ السلام بود، و در سپاه علی علیہ السلام جنگاوری شجاع بر ضد دشمنان به شمار می آمد، وقتی که حضرت مسلم نماینده امام حسین علیہ السلام به کوفه آمد، از افرادی بود که از مردم برای آنحضرت بیعت می گرفت ، و برای پشتیبانی از امام حسین علیہ السلام تلاش شبانه روز داشت . او (شیب بن جراد) نام داشت ، وقت که ورق برگشت ، و حضرت مسلم علیہ السلام به شهادت رسید و امتحان بزرگی برای مردم کوفه پیش آمد و بسیاری فریب خوردند.

شیب در حال تردید بسر می برد، حتی در ظاهر جزء سپاه عمر سعد به کربلا آمد، ولی وقتی که با آمدن سپاه شمر، یقین کرد، راه مسالمت و صلح در پیش نیست ، حیران و سرگردان خود را در میان بهشت و جهنم دید، اما او درست فکر کرد، و سرانجام کار را در عقلش سنجید و همین فکر درست باعث شد که شب عاشورا در تاریکی به سپاه امام حسین علیہ السلام پیوست ، و به حضور قمر بنی هاشم حضرت عباس علیہ السلام و برادرش رسید، و جزء لشکر امام ، قبول گردید، و صبح عاشورا در حمله اول ، به جنگ با دشمن پرداخت و سرانجام شربت شیرین شهادت را نوشید و با انتخابی قاطع ، عاقبت به خیر گردید

کیفر زن ناسازگار با شوهرحسن بن ابی العلاء گوید: در حضور امام صادق علیہ السلام نشسته بودم ، ناگهان مردی آمد و در مورد همسرش شکایت کرد، امام به او فرمود: برو همسرت را به اینجا بیاور، او رفت و همسرش را آورد.

امام به زن فرمود: چرا شوهرت از تو شکایت می کند؟

او عرض کرد: خداوند آنچه بخواهد در مورد شوهرم انجام دهد.

امام فرمود: ای زن تو اگر با شوهرت اینگونه ناسازگاری کنی ، بیش از سه روز عمر نمی کنی ؟ او گفت : باشد، من تا ابد نمی خواهم شوهرم را ببینم .

امام صادق علیه السلام به شوهر او گفت : او را به خانه ببر، بیش از سه روز بیشتر عمر نمی کند.

بعد از سه روز، شوهر خدمت امام صادق علیه السلام آمد، و گفت : اکنون از دفن جنازه همسرم ، برگشته به اینجا آمده ام .

حسن بن ابی العلاء گوید: به امام عرض کردم : جریان این زن و شوهر چه بود؟ فرمود: زن او از حد خود تجاوز می کرد (و

شوهر را اذیت می نمود) خداوند عمرش را کوتاه کرد، و شوهرش را از دست او راحت ساخت (۹۱)

این بود کیفر زنی که نمی خواست به حدود الهی و آئین شوهرداری ، تن در دهد.

برکت توحید شخصی به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و به دروغ ادعا کرد که هزار دینار از تو طلب دارم بده ،

جریان به دادگاه کشید و امام با او نزد شریح قاضی رفتند و جریان را گفتند، شریح به امام حسن علیه السلام گفت : شما

سوگند یاد کنید که او بر شما طلب ندارد، امام فرمود: او سوگند یاد کند که طلب دارد تا طلبش را بدهم ، شریح به او گفت

سوگند یاد کن .

او گفت : سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست ... امام حسن فرمود: چنین سوگندی از تو نخواستم ، بگو سوگند به خدا

من بر تو هزار دینار طلب دارم ، او همین سوگند را یاد کرد، و امام هزار دینار به او داد، همین که او برخاست ناگهان به زمین

افتاد و مُرد.

از امام حسن (ع) سؤال شد که چرا سوگند او را عوض کردی ، فرمود: نخست در سوگند او یکتائی خدا وجود داشت ،

ترسیدم برکت توحید، موجب دفع عذاب از آن دروغگو شود.

خنده و گریه روزی پیامبر(ص) کنار جمعیتی عبور کرد که می خندیدند، به آنها فرمود: (اگر می دانستید آنچه را که من می

دانم ، بسیار گریه می کردید و کم می خندیدند) سپس از آنجا گذشت ، جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه (۴۲ نجم) را

نازل کرد: و انه هو اضحک و ابکی (و خدا است که بخنداند و بگریاند).

پیامبر(ص) برگشت و نزد جمعیت آمد و فرمود: چهل گام بیشتر برداشتم که جبرئیل نزد من آمد و گفت به آنها بگو: (خداوند

می خنداند و می گریاند) ممکن است این حدیث اشاره به این باشد که لزومی ندارد یک فرد مؤ من همیشه گریان باشد، بلکه

باید هم از خوف خدا و بیم گناه ، گریه داشته باشد و هم هنگام نشاط، خنده داشته باشد، چرا که گریه و خنده از سوی خدا است ، (و هر چیزی باید در حد اعتدال باشد و گرنه عوارض شومی خواهد داشت).

عاشق زنده دلی در راه عشق به خدا پیر شد ابوالقاسم بن بشر گوید: هنگام طواف کعبه ، پیرمردی را دیدم ، عصا بدست مشغول طواف است ، پرسیدم از کجا می آئی ؟ گفت : از راهی بسیار دور که پنج سال است ، این راه را پیموده ام ، از رنج این سفر پیر و ناتوان شده ام .

به او گفتم : (سوگند به خدا این مشقتی بزرگ است ولی در پیشگاه خدا اطاعتی نیکو و عشقی راستین است )، لبخندی زد و این دو شعر را گفت :

زُر من هویت و ان شطت بک الدار\*\*\* و حال من دونه حجب و استار

لایمنعک بعد من زیارته\*\*\* ان المحب لمن یهواه زوار

یعنی : (آنکس را که دل به او بسته ای زیارت کن هر چند خانه تو در جای دور افتاده باشد، و حجاب ها و پرده ها میان تو و او جدائی بیفکند، و هرگز نباید دوری راه ، مانع دیدار معشوق شود، زیرا که دوست باید بیدار دوستش برود)(۹۴)

محبت به شتر زراره نقل می کند: امام سجاد(ع) بیست بار با شتری از مدینه به مکه برای انجام مناسک حج رفت ، در این بیست بار، حتی یک بار تازیانه به شتر نزد.

و به نقل دیگر تازیانه را بلند می کرد و اشاره می نمود و می فرمود: ترس از قصاص دارم (۹۵)

و بعضی نقل می کنند: آنحضرت وصیت کرد وقتی که آن شتر مُرد، او را دفن کنند که درندگان آنرا ندرند، چرا که خدمت کرده است .

کودکی در راه حج عبدالله مبارک گوید: در سالی به مکه برای حج رفتم ، ناگهان کودکی هفت یا هشت ساله دیدم در کنار کاروان ها بدون توشه و مرکب حرکت می کند، نزد او رفتم و سلام کردم و گفتم : با چه چیز این بیابان و راه طولانی را می پیمائی ؟ گفت : با خدای پاداش دهنده !

این کودک ناشناس ، در چشمم بزرگ آمد، گفتم : پسر ! زاد و توشه و مرکب تو کجاست ؟ فرمود: زاد و توشه ام ، تقوا است و مرکبم ، دو پایم هست ، و قصدم مولایم خدا می باشد. وقتی این گفتار را از این کودک شنیدم ، به نظرم بسیار بزرگ آمد، گفتم از کدام طایفه هستی ؟ فرمود: از طایفه مطلب (عبدالمطلب ) گفتم : پسر چه کسی هستی ؟ فرمود: هاشمی ، گفتم از کدام شاخه هاشمی ؟ گفت : از علوی فاطمی ، گفتم : ای سرور من آیا چیزی از شعر برایم می گوئی که بهره مند شوم .

فرمود: ما در کنار حوض کوثر بهشت، نگهبان آن هستیم، و آب آنرا به واردان می آشامانیم، و کسی که راه رستگاری می خواهد، این راه جز بوسیله ما تحقق نمی یابد، و کسی که توشه او دوستی ما است هرگز زیان نکرده است.

و کسی که ما را خوشحال کند از ناحیه ما خوشحالی به او می رسد و کسی که با ما بدرفتاری کند، ریشه اش بد است، و کسی که حق ما را غصب کرد، روز قیامت وعده گاه (گرفتن حق) می باشد.

عبدالله مبارک گوید: آن کودک را دیگر ندیدم، تا اینکه به مکه رفتیم و بعد از انجام مناسک حج، به (ابطح) (محلّی نزدیک مکه) رفتیم، ناگهان عده ای را دیدم که دور شخصی حلقه زده اند، به پیش رفتیم بینم آن شخص کیست؟ دیدم همان کودک است که در راه مکه مدتی همراه او بودم، پرسیدم این شخص کیست؟ گفتند: این شخص زین العابدین امام سجاد علیه السلام است.

بانوی دلاور و مخلص او بر که دختر ثعلبه بن عود است، و بخاطر اینکه نام یکی از پسرانش ایمن بود او را ام ایمن میگفتند. (ام ایمن) از بانوان آگاه و شجاع و مخلص که همواره با خندان نبوت بود و در حد توان خود از محضر حضرت زهرا علیها السلام در بهره گیری از علوم و دانشها و ارزشهای اسلامی می کوشید.

او شخصا در میدان جنگ احد حاضر بود تا به رزمندگان اسلام در (آبرسانی و زخم بندی و... کمک نماید).

او وقتی که دید در بحران شدید جنگ احد، عده ای از مسلمانان فرار می کند، سخت ناراحت شد و مشتی خاک برداشت و به صورت آنها ریخت و فریاد زد: (شما زن هستید) بروید پشت چرخ نخ ریزی که مخصوص زنها است بنشینند)

او دو پسر داشت یکی به نام (ایمن) که در جنگ حنین، قهرمانانه جنگید تا به شهادت رسید، دیگری بنام (اسامه) که لیاقت آنرا یافت، پیامبر(ص) در روزهای آخر عمر، او را - با اینکه سنش از ۲۰ سال کمتر بود - فرمانده سپاه برای جنگ با رومیان کند و فرمود: کسی که از لشکر (اسامه) تخلف کند لعنت خدا بر او باد

جالب اینکه این بانوی شجاع و شهیدپرور و قهرمان ساز، هنگام ظهور و قیام جهانی حضرت مهدی (ع) همراه دوازده بانوی دیگر، مراجعت کرده، و به معالجه و مداوای مجروحین لشکر امام می پردازد.

یک داستان اجتماعی از نهج البلاغه امیر مؤمنان علی علیه السلام به عیادت یکی از دوستانش بنام (علاء بن زیاد) که در بصره زندگی می کرد رفت، وقتی چشمش به خانه وسیع او افتاد فرمود: (این خانه با اینهمه وسعت را در این دنیا برای چه می خواهی؟ با اینکه در آخرت به آن نیازمندتر هستی؟ آری مگر اینکه بخواهی به این وسیله به آخرت برسی مانند آنکه:

۱- در این خانه از مهمان، پذیرائی کنی ۲- صله رحم نمائی و حقوق (واجب) خود را از این خانه خارج کرده و به اهلس

برسانی ، فاذا انت قد بلغت بها الاخره : (که در این صورت با این گونه خانه به آخرت نائل شده ای ) علاء عرض کرد: ای امیر مؤمنان ! از برادرم عاص بن زیاد، پیش تو شکایت می کنم ، امام فرمود: برای چه ؟ مگر چه کرده ؟  
علاء عرض کرد: عبائی (ناچیز) پوشیده و از دنیا کناره گرفته است . علی علیه السلام فرمود: او را نزد من بیاور، وقتی که عاصم به حضور علی علیه السلام آمد، حضرت به او فرمود: (ای دشمنک جان خود، شیطان در تو راه یافته و تو صید او شده ای آیا به خانواده ات رحم نمی کنی ؟ تو خیال می کنی خداوند خداوند که طیبات (زندگی خوب ) را بر تو حلال کرده ، دوست ندارد که از آنها بهره مند شوی !؟

انت اهون علی الله من ذلک : (تو بی ارزشتر از آنی که خداوند با تو چنین کند).

عاصم عرض کرد: (ای امیرمؤمنان ! ولی تو با این لباس خشن و غذای ناگوار بسر میبری ) (و من از تو پیروی می کنم )  
امام فرمود: عزیزم ! من مثل تو نیستم ان الله تعالی فرض علی ائمه العدل ان یقدروا انفسهم بضعفه الناس ، کیلا یتبیح بالفقیر فقره ، (خداوند متعال بر پیشوایان عدل و حق ، واجب شمرده است که بر خود سخت گیرند، و شیوه زندگیشان را هماهنگ با وضع زندگی طبقه ضعیف مردم قرار دهند، تا ناداری فقیر موجب نافرمانی او از جدا نشود یا -) تاناداری فقیری ، موجب آن نشود که به او سخت بگذرد)

به این ترتیب علی علیه السلام یک درس مهم اقتصاد اسلامی را تعلیم داد و از افراط و تفریط شدیدانهی کرد و وظیفه رهبران حق را مشخص نمود.

موعظه استاد گویند: یکی از علمای بزرگ پس از پایان تحصیلات خود، در حوزه علمیه نجف اشرف ، هنگامی که می خواست به زادگاهش برگردد، به حضور استادش برای خداحافظی رفت .

هنگام خداحافظی و جدا شدن ، به استاد عرض کرد، پند و موعظه ای به من بیاموز!

استاد به او گفت : (بعد از تمام این زحمتهای، آخرین اندرزم کلام خدا است (و آن آیه ۱۴ سوره علق است ) این آیه را هرگز فراموش مکن ، و آن این است :

الم یعلم بان الله یری : (آیا انسان نمی دانست که خدا همه چیز را می بیند)(۹۸) آری عالم ، محضر خداست ، و ما همواره باید در خاطر داشته باشیم که هر کار می کنیم ، خدا می بیند تا آنجا که حتی به خیانت مخفی چشمها، و به آنچه که در سینه ها مخفی است آگاه می باشد.

نمونه ای از محبت پیامبر(ص) وقتی که در جنگ احد دندان پیامبر(ص) شکست و صورتش مجروح شد، یارانش سخت



ناراحت شدند، و به آنحضرت عرض کردند: (دشمن را نفرین کن!) در پاسخ آنها فرمود: ان لم ابعث لعانا و لکنی بعث داعیا و رحمۃ اللہم اهد قومی فانہم لایعلمون .

: (من به عنوان نفرین کننده . مبعوث نشده ام بلکه مبعوث شده ام برای دعوت مردم به سوی حق ، و رحمت برای آنها،

خداوندا قومم را هدایت فرما چرا که آنها آگاهی ندارند.) (۱۰۰)

اینجا است که حافظ به وجد و سرور آمده و با هیجان گوید:

حسنّت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت\*\*\* آری به اتفاق ، جهان می توان گرفت

می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی تو\*\*\* از غیرت صبا، نفسش در دهان گرفت

سه پسر خاله وقتی که در زمان خلافت عمر، ایران بدست مسلمانان فتح شد. عده ای از زنان ایرانی را مسلمانان به عنوان

اسیر به مدینه آوردند و به دستور عمر در معرض فروش قرار دادند، در میان این بانوان ، سه نفر از دختران یزدجرد سوم

آخرین پادشاه ساسانی وجود داشتند.

علی (ع) فرمود: دختران پادشاهان را در معرض فروش قرار نمی دهند، بلکه برای آنها قیمت تعیین کرده و آنگاه هر کس

خواست آنها را به آن قیمت خریداری می کند.

عمر، برای آنها قیمت تعیین نمود، علی (ع) هر سه را خرید، یکی را (که شهربانو نام داشت) به امام حسین (ع) بخشید،

یکی را به محمد بن ابوبکر بخشید، و یکی را به عبدالله بن عمر اعطا کرد.

امام سجاد(ع) و قاسم پسر محمد بن ابوبکر، و سالم پسر عبدالله بن عمر پسر خاله هستند(۱۰۲)

شاید این یک نوع احترام به عزیزی بود که ذلیل شده بود، - با توجه به اینکه زنان تقصیر نداشتند - تا بدین وسیله احساس

کمبود آنها جبران گردد، و در آنها عقده حقارت بوجود نیاید.

همه چیز را همگان دانند گویند خسرو پرویز، (بوذرجمهر) دانشمند و حکیم نامدار عصر خود را وزیر خود کرد، روزی سفیر

روم وارد به خسرو شد، خسرو در ضمن گفتگو با سفیر روم ، می خواست به او بفهماند که وزیر دانشمند و بزرگی دارد، نزد او

به بوذرجمهر رو کرد و گفت : (تو همه چیز می دانی) بوذرجمهر گفت : نه من همه چیز نمی دانم ، خسرو نزد سفیر روم

شرمند شد، و پرسید: پس چه کسی همه چیز را می داند، گفت : (همه چیز را همگان دانند).

براستی چنین است ، یک نفر انسان هر قدر هم خوش استعداد باشد، همه چیز را نمی داند، برای ترقی یک ملت باید همه

آنها دست به کار شوند، یعنی سنجش استعداد شود، سپس هر کسی در همان مسیر استعداد که دارد، کوشش نماید، در این

صورت است که جامعه در همه ابعاد ترقی می کند و استقلال می یابد در بعضی جامعه ها دیده می شود که مردم در بعضی از ابعاد، بسیار خوب به پیش رفته اند بحدی که از مرز خودکفائی نیز بیرون رفته اند ولی در بعضی از ابعاد در حد صفر هستند در نتیجه در این بعد نیاز به دیگران پیدا کرده و استقلالشان به خطر افتاده است .

امیر مؤمنان علی (ع) در ضمن سخنی به جابر فرمود: من کثرت لعم الله علیه کثرت حوائج الناس الیه فمن قام لله فیها بما یجب فیها عرضها للدوام و البقاء و من لم یقم فیها بما یجب عرضها للزوال و الفناء: (ای جابر کسی که نعمت فراوان خداوند به او رو آورد، نیاز مردم به او بسیار خواهد بود، در این حال آنکس که وظیفه خود را در برابر نعمتهای خدا داد، انجام دهد، به دوام و بقاء نعمت خویش ، کمک کرده است ، و آنکس که چنین نکند، آنها را در معرض زوال قرار داده است .(۱۰۳)

هشدار قرآن به مسلمانان در برابر دسیسه ها ممکن بود خبرهائی پس از جنگ احد که از ناحیه دشمن می رسید، بخصوص خبر نعیم بن مسعود که در تاریخ آمده ، موجب ترس و تزلزل مسلمانان زخم خورده در جنگ احد، گردد.

قرآن ، این کتاب قهرمان پرور، این پیش بینی را کرده ، و در این میان ، آیه ۱۷۵ سوره آل عمران بر پیامبر(ص) نازل می گردد و آن آیه این است : انما دالکم الشیطان یخوف اولیائه فلا تخافوهم و خافون ان کنتم مؤمنین .

یعنی : (این فقط شیطان است که پیروان خود را می ترساند، از آنها نترسید و تنها از من بترسید اگر ایمان دارید)

به این ترتیب ، این آیه یک هشدار و یک امداد غیبی است ، که به مسلمانان قوت قلب می دهد که از شایعه سازی ، و گزارش تو خالی دشمنان نهراسند، تنها از خدا بترسند، که در این صورت ، دشمنان را طبل تو خالی و خود را بمب آتشنا بر ضد دشمن می یابند که در حقیقت هم همچین است ، و با این روحیه پیروز خواهند شد، و پوزه شایعه سازان فرصت طلب را به خاک می مالند.

عفو و لطف امام کاظم (ع) معتب گوید امام کاظم حضرت موسی بن جعفر(ع) در باغ خرمایش بود، و شاخه می برید.

یکی از غلامان حضرت را دیدم ، دسته ای از خوشه های خرما را برداشت و پشت دیوار انداخت ، من رفتم او را گرفتم و نزد حضرت آوردم و جریان را به عرض امام رساندم .

حضرت غلام را صدا کرده او به پیش آمد. به او فرمود: گرسنه ای ؟ او گفت نه آقای من .

فرمود: برهنه ای ؟ او گفت : نه آقای من .

فرمود: پس چرا این خوشه را برآشتی ؟ او عرض کرد: دلم چنین خواست .

فرمود: برو این خرما هم مال تو باشد، و به کسانی که او را گرفته بودند، فرمود: (آزادش کنید)

وسائل بهشت شخصی به حضور رسول خدا(ص) آمد، پیامبر(ص) به او فرمود: نمی خواهی تو را راهنمایی کنم تا خدا بوسیله آن تو را به بهشت ببرد.

عرضه کرد: چرا ای رسول خدا!

فرمود: از آنچه خدا به تو داده به دیگران بده .

عرض کرد: اگر خودم نیازمندتر باشم چکنم ؟

فرمود: مظلوم را یاری کن .

عرض کرد: اگر خودم از آن مظلوم ناتوانتر باشم چکنم ؟

فرمود: شخص نادان را راهنمایی کن .

عرض کرد: (اگر خودم نادانتر از او باشم چه کنم ؟)

فرمود: فاصمت لسانک الامن خیر: (زبان را جز در موارد خیر، خاموش و کنترل کن )، آیه دوست نداری که یکی از این

خصال را داشته باشی و تو را به بهشت ببرد؟! (۱۰۵)

از این نصیحت بیاد شعر افتادم که در وصف پیامبر (ص) فرمود:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مساءله آموز صد مدرس شد

تواضع نجاشی نجاشی که نامش (اصحمة بن بحر) بود، در آغاز بعثت رسول اکرم (ص) پادشاه حبشه (اتیوپی کنونی) بود،

او مردی هوشمند و عاقل و عادل و در آئین مسیح (ع) بود و سرانجام مسلمان شد.

در آغاز بعثت ، که مشرکان مکه بر مسلمانان سخت می گرفتند و جان مسلمانان در خطر جدی بود، به دستور پیامبر(ص)

گروهی از مسلمانان به سرپرستی (جعفر طیار) (برادر علی علیه السلام) به سوی حبشه رفتند و پناهنده به حکومت آن کشور

شدند و پانزده سال در آن کشور ماندند.

نجاشی پس از بررسی و تحقیق ، به حقانیت اسلام پی برد، و کمال احترام را به مهاجران نمود، گفتنیها در این فراز حساس

تاریخ اسلام بسیار است ، در اینجا تنها به داستان زیر توجه کنید: امام صادق علیه السلام فرمود: (هنگامی که خبر شکست

دشمنان اسلام در جنگ بدر در سال دوم هجرت به نجاشی رسید) به دنبال جعفر بن ابیطالب و همراهانش فرستاد، آنها نزد

نجاشی آمدند دیدند نجاشی در اطای روی خاک نشسته و لباس کهنه پوشیده است جعفر گوید: ما وقتی که او را در این حال

دیدیم، ترسیدیم که مبادا مثلاً دیوانه شده باشد وقتی که او پریدگی چهره ما را دید گفت: سپس خداوندی که محمد(ص) را یاری کرد، و چشمش را روشن نمود، آیا شما را مژده ندهم؟

گفت: اکنون یکی از افراد اطلاعات سری من از سرزمین شما آمد و به من گزارش داد که خداوند پیامبرش محمد(ص) را یاری فرمود، و دشمنش را به هلاکت رساند، و فلانی و فلانی و... اسیر شدند، در یک سرزمین بنام (بدر) که درختهای اراک بسیار دارد، و گویا هم اکنون آن را می بینم، همان جایی که برای آقایم که مردی از طایفه (بنی صخره) بود، چوپانی می کردم.

جعفر گفت: چرا روی خاک نشسته و جامه های کهنه پوشیده ای؟ نجاشی گفت: (ای جعفر! ما در آنچه خداوند بر عیسی (ع) نازل کرده این دستور را می بینیم که حق خدا بر بندگانم این است که چون نعمتی به آنها روی آورد، برای خدا تواضع کنند، و چون خداوند متعال بوسیله محمد(ص) نعمتی به من داد (که خبر پیروزی پیامبر اسلام (ص) بر دشمن در جنگ بدر باشد) من این تواضع را برای خدا کردم.

وقتی که این گزارش (تواضع نجاشی) به پیامبر(ص) رسید، به اصحاب فرمود: صدقه موجب افزونی نعمت است پس صدقه بدهید، خدا شما را رحمت کند. تواضع و فروتنی، موجب افزایش مقام است، پس تواضع کنید، تا خداوند بر درجه مقام شما بیفزاید. و عفو گذشت موجب افزایش عزت است پس عفو و گذشت داشته باشید تا خداوند شما را عزیز کند

لجاجت شدید قوم لوط قوم ناپاک لوط(ع) که سالها غوطه ور در انحرافات جنسی بودند و گفتار دلسوزانه پیامبرشان حضرت لوط را به مسخره گرفتند، وقتی که شب عذاب فرا رسید. بنا بود که صبح زندگی ننگینشان نابود گردد، آثار عذاب در طول آن شب دیده می شد) جبرئیل پرش را به چشم آنها کشید همگی کور شدند، اما آن لجوجهای خودکام، بجای ترس و وحشت در حالی که از کوری دست به دیواری می گذشتند که راه را بیابند، با هم عهد و پیمان بستند که وقتی صبح شد احدی از دودمان لوط را زنده نگذارند و هم را بکشند(۱۰۷) براستی لجاجت تا چه اندازه؟!

ولی آغاز روز بلای عظیم الهی نازل شد و همگی متلاشی و نابود شدند.

نزول فرشته برای ازدواج علی (ع) به فاطمه (ع) امام موسی بن جعفر(ع) فرمود: روزی پیامبر(ص) مکانی نشسته بود ناگهان فرشته ای که ۲۴ صورت داشت به آنحضرت وارد گردید.

پیامبر(ص) فرمود: ای دوستم جبرئیل هیچگاه تو را به این شکل ندیده بودم، اکنون چرا به این شکل، تو با می بینم؟ فرشته عرض کرد: من جبرئیل نیستم من (محمود) نام دارم، خداوند مرا به اینجا فرستاده تا نور را با نور ازدواج دهم.

پیامبر(ص) فرمود: چه کسی را با چه کسی ؟

فرشته عرض کرد: فاطمه (ع) را با علی (ع).

وقتی فرشته پشت کرد برود، در بین دو شانه اش نوشته شده بود: محمد رسول خدا است و علی ، وصی او است پیامبر(ص) به او فرمود: این نوشته از چه وقت تا حال در بین دو شانه ات نوشته شده است ؟ فرشته در پاسخ گفت : ۲۲ هزار سال از خلقت حضرت آدم (ع) نوشته شده است .

تکرار پاداش اعمال سابق بیمار امام صادق (ع) فرمود: روزی پیامبر(ص) سرش را به سوی آسمان بلند کرد و خندید شخصی پرسید: دیدیم سرت را به آسمان بلند کرده و خندیدی ؟ علتش چه بود؟

فرمود: آری ، خنده ام از این رو بود که تعجب نمودم از فرشته ای که از آسمان به سوی زمین آمدند و در جستجوی مؤمن صالح بودند که همیشه او را در مصلاهی (محل نماز) خود می دیدند، تا اعمال او را بنویسند، و به آسمان ببرند، ولی این بار او را در محل نماز خود ندیدند، به سوی آسمان عروج نمودند و به خدا عرض کردند: پروردگارا بنده تو فلانی را در محل نمازش ندیدیم ، تا اعمال نیکش را بنویسیم ، بلکه او در بستر بیماری دیدیم .

خداوند به آنها فرمود: (برای بنده ام تا وقتی که بیمار است مثل آنچه در حال سلامتی از کارهای نیک در شبانه روز انجام می داد بنویسید، بر ما است که تا او در حبس (بیماری) است ، پاداش اعمال خیری را که هنگام انجام می داد بنویسیم .

دقت امام خمینی در بیت المال یکی از همراهان امام در نجف در این باره چنین گوید (مرحوم حاج آقا مصطفی فرزند امام که به نظر من فردی بی نظیر بود، هفته به هفته به خدمت پدر می آمد و خرج هفتگی اش را می گرفت ، اما به هیچوجه بیش از مخارج ضروری زندگی چیزی به ایشان نمی داد، و هنگامی که حاج آقا مصطفی می خواست به مکه مشرف شود، از پول خانه ای که در قم فروخته بود و نیز مبلغی که تعلق به همسرشان داشت استفاده کردند. امام همواره می فرمود: هیچکس حق ندارد از اینجا به جائی تلفن کند، تلفن داخل نجف را اجازه می داد اما به شهرهای دیگر را نه ، ولی اگر در مسیر انقلاب بود مانند نشر اعلامیه بوسیله تلفن یا گرفتن خبر، اجازه می دادند.

یکبار فرزند امام تلفنهائی کرده بود و احتمال می داد امام راضی نباشد، ناچار شد از جائی مبلغی بیاورد و به مسئول امور مالی بدهد که من تلفن شخصی کرده ام .

یکبار برادری که مسئول امور مالی امام بود، پشت پاکت چیزی نوشت و به خدمت امام فرستاد، امام در یک کاغذ کوچک جواب داد، وزیر آن نوشت شما در این قطعه کوچک هم می توانستید جواب بنویسید، از این رو آن برادر کاغذهای خورده را

جمع و جور می کرد و در کیسه ای می ریخت ، و هنگامی که می خواست برای امام چیزی بنویسد روی آن کاغذ پاره ها می نوشت ، امام هم زیرش جواب را می نوشتند.

اسلام ابوسفیان ! ابوسفیان از سردمداران شرک بود، او شب پیش از فتح مکه (که در رمضان سال هشتم هجرت قرار گرفت ، بتظاهر مسلمان شد، عباس عموی پیامبر (ص) او را نزد پیامبر(ص) آورد تا برایش امان بگیرد، هنگامی که ابوسفیان نزد پیامبر(ص) آمد، پیامبر(ص) به او فرمود: (ای ابوسفیان ! آیا وقت آن نرسیده که گواهی به یکتائی خدا دهی ؟) ابوسفیان پاسخ داد: پدر و مادرم بفدایت چقدر بزرگوار هستی ؟ اگر جز (الله) خدائی بود، روز جنگ بدر ما را کمک می کرد. پیامبر(ص) فرمود: (آیا وقت آن نرسیده که گواهی دهی من رسول خدا(ص) هستم .

ابوسفیان گفت : اما در این یکی هنوز در قلبم تردید است .

عباس به او گفت : (وای بر تو قبل از آنکه گردنت زده شود ایمان بیاور) او از روی اکراه ، در ظاهر قبول اسلام کرد. بعد از رحلت، رسول خدا(ص) وقتی که در جنگ (یرموک) رومیان بر مسلمانان پیروز شدند، ابوسفیان گفت :: (آفرین بر رومیان)

و در زمان خلافت عثمان ، که پیری خرفت شده بود روزی کنار قبر حمزه علیه السلام رد شد و خطاب به حمزه علیه السلام گفت : (آنچه در گذشته برای آن با ما مبارزه داشتید، اکنون در دست فرزندان ما است). و به بنی امیه گفت : (ای فرزندان امیه خلافت را همچون توپ به یکدیگر پاس دهید، سوگند به آنچه ابوسفیان به آن معتقد است نه بهشتی در کار است و نه دوزخی - این بود بیوگرافی پدر معاویه .

احتیاط مرجع تقلید یکی از علمای تبریز، در عصر مرجعیت آیت الله العظمی شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام (متوفی سال ۱۲۶۵ هق در نجف) به نجف رفت وقتی چشمش به صاحب کتاب جواهر افتاد، گفت : من صاحب جواهر را از دوران طلبگی می شناسم ، زیرا روزی می خواستم مبلغی را بین طلاب تقسیم کنم ، حساب کردم دیدم به هر طلبه ، یک تومان می رسد، شروع کردم به تقسیم تا اینکه به شیخ محمد حسن (صاحب جواهر الکلام) رسیدم ، به او گفتم : این یک تومان ، سهم شما می شود بفرمائید.

او گفت : نه ، من نمی گیرم ، گفتم : چرا؟ گفت : من امروز بیش از دو ریال احتیاج ندارم و برای روزهای آینده ، چیزی از حقوق شرعی نمی گیرم ، از کجا که من بعدا زنده باشم و آنرا در مورد خود مصرف کنم ؟. گفتم : پس دو ریالش را بردار و

بقیه اش را بده ، گفت : پول خرد ندارم ، پیش یکی از کفش دارهای حرم مطهر رفتیم و یک تومان را خرد کردیم و شیخ محمد حسن تنها دو ریال که هزینه یکروز بود برداشت .

وی یکدوره کتاب فقهی استدلالی بنام جواهرالکلام نوشت که اینکه در ۴۲ جلد چاپ شده و مورد استفاده راهیان طریق اجتهاد است .

پاسخ به سؤالات بسیار ابراهیم بن هاشم از پدرش نقل می کند. هنگامی که حضرت رضا علیه السلام از دنیا رفت ، در سفر حج به مدینه رفت ، خدمت امام جواد فرزند حضرت رضا علیه السلام رسیدیم ، و گروهی از شیعیان نیز حضور داشتند (مسأله ای پیش آمد) امام جواد علیه السلام فرمود: از پدرم در مورد مردی که قبر زنی را نبش کرده با او زنا نموده سؤ ال کردند، پدرم فرمود: دست آن مرد را بخاطر نبش قبر (و کفن دزدی ) قطع نمائید، و حد زنا را بر او جاری نمائید، زیرا احترام مرده مانند احترام زنده است .

حاضران گفتند: ای آقای ما اجازه می دهی از شما سؤ الهائی که داریم بپرسیم ، فرمود: بپرسید.

آنها هزاران سؤ ال کردند و همه آن سؤ الها را پاسخ داد در حالی که ۹ ساله بود.

اعدام دو نفر جنایتکار فراری پس از جنگ احد، پیامبر(ص) برای ترساندن کافران ، فرمان بسیج عمومی داد، مسلمانان برای سرکوبی حرکت کردند تا به (حمراء الاسله) (که در حدود دو فرسخ و نیمی مدینه قرار داشت) رسیدند، دشمن که از حمله مجدد مسلمانان اطلاع یافت و به سوی مکه گریخت .

پیامبر(ص) همراه مسلمین روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه در آنجا ماند، سپس به مدینه مراجعت نمود، هنگام مراجعت ، در راه به دو نفر فراری یکی (معاویه بن مغیر) که در جنگ احد بینی حضرت حمزه علیه السلام را بریده بود، و دیگری ابوعزه (جمحی) دست یافت و فرمان قتل این دو نفر را صادر کرد.

(ابوعزه جمحی) کسی بود که در جنگ بدر، به اسارت مسلمانان در آمد، او از فقر و عیالمندی خود به پیامبر(ص) شکایت کرد، حضرت به این خاطر او را آزاد نمود به شرطی که دیگر بار، به جنگ مسلمانان نپردازد، ولی او نقص عهد کرد و در جنگ احد در صف دشمن به نبرد با مسلمانان پرداخت و فرمان را به ضد مسلمین تحریک نمود.

ابوعزه قبل از اعدام ، به پیامبر(ص) عرض کرد: (بر من منت بگذار و مرا آزاد کن !)

پیامبر(ص) فرمود: لایلدع المؤمن من من حجر مرتن : (مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود)

آنگاه فرمان به قتل او داد، و این فرمان به اجرا در آمد(۱۱۳) و به این ترتیب این دو جنایتکار فراری به دوزخ روانه شدند.

دوستی بدون عمل بی فایده است امام صادق علیه السلام فرمود: ما احب الله من عساه : (کسی که گناه می کند خدا را

دوست نمی دارد) سپس این دو شعر زیر را قرائت فرمود:

تعص الاله و انت تظهر حبه\*\*\*هذا لعمرک فی الفعال بدیع

لو کان حبک صادقا لاطعته\*\*\*ان المحب لمن یحب مطیع

(معصیت پروردگار می کنی و در عین حال اظهار دوستی او می نمائی ؟ بجانم اگر محبت تو صادقانه بود، اطاعت از خدا می کردی ، زیرا کسی که دیگری را دوست می دارد از او اطاعت می نماید).

نامه ای به امام کاظم علیه السلام و پاسخش شخصی برای امام هفتم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نامه ای

نوشت و در آن خاطر نشان کرد که : در من (در مورد مغادیا...) شک دارم چنانکه ابراهیم خلیل به خدا عرض کرد:

رب ارنی کیف تحیی الموتی : (پروردگارا! به من بنمایان که چگونه مردگان را زنده می کنی ؟) بقره - ۲۶

من نیز دوست دارم چیزی (از پشت پرده ها) را ببینم و شکم برطرف شود.

امام کاظم علیه السلام در پاسخ او نوشت : (حضرت ابراهیم علیه السلام ایمان (و یقین قلبی) داشت و می خواست بر

ایمانش بیافزاید، ولی تو شک داری ، و در شک ، خیری نیست و بدانکه شک در موردی است که انسان دارای یقین نباشد و

وقتی که انسان دارای صفت یقین شد، دیگر شک به دل او راه نمی یابد.

وسوسه ! شخصی برای امام جواد علیه السلام نامه ای نوشت و در آن نامه از وسوسه و اموری که (در مورد اعتقادات) به

دلش خطور می کند شکایت کرد.

امام جواد علیه السلام در پاسخ او نوشت : (البته اگر خداوند بخواهد قلبت را استوار و ثابت می سازد، از راه نفوذ شیطان بر

خودت جلوگیری کن ، جمعی در همین مورد، به رسول خدا(ص) شکایت کردند، آنحضرت فرمود: سوگند به خدا، این موضوع

صریح ایمان است ، هرگاه چنین وسوسه ای به شما راه یافت ، بگوئید: (ایمان به خدا و رسولش آوردیم و هیچ نیروئی جز

نیروی ذات پاک خدا نیست

پیامبر(ص) و مرد فقیر نقل شده : مردی فقیری به حضور پیامبر(ص) آمد و تقاضای کمک کرد، پیامبر(ص) فرمود: در نزد

چیزی نیست ، ولی همراه من بیا وقتی چیزی به ما رسید به تو خواهیم داد.

عمر بن خطاب که در آنجا حاضر بود، عرض کرد: ای رسول خدا خداوند تو را به چیزیکه مقدورت نیست ، تکلیف نکرده است .



پیامبر(ص) سخن عمر را ناپسند شمرد، در این هنگام آن مرد فقیر گفت: انفق و لاتخش من ذی العرش اقلالا: (انفاق کن و مترس از ناحیه خداوند صاحب عرش، کم شدن را).

پیامبر(ص) از سخن آن مرد فقیر، لبخندی زد، چهره اش شاد گردید که معلوم بود در انتظار آنست تا چیزی برسد و به او کمک کند.

چهار وصیت مؤکد رسول اکرم (ص) در ضمن گفتاری فرمود: (همواره جبرئیل در مورد (همسایه) به من سفارش می کند بگونه ای که گمان کردم که همسایه از همسایه ارث می برد، و همواره در مورد (برندگان) سفارش می کند، به گونه که گمان بردم که (وقت معینی) برای آزاد کردن آنها تعیین نموده است که وقتی آن (وقت) فرا رسید، آنها آزاد می شوند، و همواره در مورد (مسواک) کردن دندانها به من سفارش می کند، به گونه ای که گمان کردم که بزودی آنها واجب می نماید، و همواره در مورد مناجات و نماز شب به من سفارش می کند، بطوری که گمان بردم که (بهترین افراد امت من، در شب نمی خوابند) این تعبیرات حاکی از تاءکید در انجام امور چهارگانه فوق است.

ارزش تحمل و عفو پیامبر(ص) در ضمن گفتاری فرمود: هنگامی که روز قیامت می شود، منادی ندا می کند به گونه ای که همه صدای او را می شنوند و می گویند کجایند (صاحبان فضل).

گروهی از مردم برمی خیزند، فرشتگان از آنها استقبال می نمایند و به آنها می گویند: فضیلت شما چه بود که به عنوان (صاحب فضل) شما را صدا زده اند؟ آنها در پاسخ گویند: (در دنیا وقتی که از ناحیه ناآگاهان به ما آسیب می رسید (تحمل) می کردیم و اگر از ناحیه آنها به ما بدی می شد، (عفو) می نمودیم).

منادی از طرف خداوند اعلام می کند: (این بندگانم راست می گویند، آنها را آزاد بگذارید تا بدون حساب وارد بهشت شوند) چهار سفارش امام صادق علیه السلام سلیمان بن مهران گوید: به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم، گروهی از شیعیان را دیدم که در محضرش نشسته اند.

من هم کنار آنها نشستم، و شنیدم امام صادق علیه السلام ما را چنین موعظه کرد، و فرمود:

(ای شیعیان! ۱- زینت ما باشید نه مایه ننگ ما ۲- در برخورد با مردم، سخن نیک به آنها بگوئید ۳- و زبان خود را حفظ

کنید ۴- پرحرفی نکنید و زشتگو نباشید

جان کندن سخت پیامبر(ص) به علی علیه السلام فرمود: عزرائیل وقتیکه برای قبض روح کافر می آید، روح او را با آهنی گذاخته به آتش که بریان کننده است از بدنش بیرون می آورد، و دوزخ (در این هنگام صیحه می کشد).

علی علیه السلام عرض کرد: (آیا این گونه جان کندن سخت ، برای شخصی از امت تو (مسلمان ) نیز ممکن است صورت گیرد؟)

پیامبر(ص) فرمود: (آری جان دادن سه نفر از امت من ، اینگونه است : ۱- حاکم ظالم ۲- کسی که از روی ظلم ، مال یتیم را بخورد ۳- کسی که گواهی ناحق بدهد (که از آن به (شهاده الزور) تعبیر می شود)

پاسخ دندان شکن امام سجاد علیه السلام به ابن زیاد هنگامی که بازماندگان شهدای کربلا را به صورت اسیر وارد کوفه کرده و نزد ابن زیاد فرماندار جلااد کوفه بردند، در این میان که ابن زیاد بر مسند غرور تکیه داده بود اشاره به امام سجاد علیه السلام کرد و گفت : (این شخص کیست ؟) به او گفته شد این شخص علی بن الحسین علیه السلام است .

ابن زیاد با کمال گستاخی گفت : (آیا خدا علی بن الحسین را نکشت ؟)

امام سجاد علیه السلام فرمود: من برادری بنام علی بن الحسین (علی اکبر) داشتم ، مردم او را کشتند، ابن زیاد گفت : (بلکه خدا او را کشت )

امام سجاد علیه السلام فرمود: (خداوند به هنگام مرگ ، جانها را می گیرد...)

ابن زیاد خشمگین شد و گفت : هنوز جرئت پاسخ گوئی به من داری ، بپرید و گردنش را بزنید، وقتی که حضرت زینب (ع) این را شنید، فرمود: تو که کسی را برای من باقی نگذاشته ای اگر تصمیم کشتن این یکی را هم داری مرا نیز با او بکش،

امام سجاد علیه السلام فرمود: عمه جان آرام باش تا من با او سخن بگویم، سپس به ابن زیاد رو کرد و گفت : ای پسر زیاد آیا مرا از کشتن می ترسانی مگر ندانسته ای که کشته شدن عادت ما است، و شهادت، مایه کرامت و سربلندی ما است

قاضی مزدور در ماجرای انقلاب کربلا، وقتی که حضرت مسلم علیه السلام به نمایندگی از امام حسین علیه السلام به کوفه آمد، و پس از مدتی ، با آمدن ابن زیاد به کوفه ، و ترس و وحشت مردم ، کم کم دور حضرت مسلم علیه السلام خالی شد، تنها چند نفر تا آخر به عهد خود وفا کردند، یکی از آنها میزبان و حامی رشید و متعهد حضرت هانی علیه السلام بود.

ابن زیاد دستور داد هانی را دستگیر کردند و نزدش آوردند، و بین ابن زیاد و هانی گفتگوی شدید در گرفت و هانی قاطعانه با سخنان آتشین خود به ابن زیاد پاسخ می داد، سرانجام ابن زیاد از راه ضرب و شتم وارد شد و دستور داد هانی را آنقدر زدند که زبانش بند آمد، سپس او را به زنجیر کشیده و در گوشه قصر، زندانی کردند (با توجه به اینکه هانی از ریش سفیدان قوم مذحج بود).

به عمرو بن حجاج که از سر کردگان قوم مذحج بود، و دخترش رویحه همسر هانی بود، خبر رسید که هانی را کشتند.

او را تمام افراد قبیله ، اطراف کاخ ابن زیاد را محاصره کردند و فریادشان بلند شد که به ما خبر رسیده هانی را کشته اند و... ابن زیاد به شریح قاضی ، دستور داد تا به نزد هانی برود و سلامتی او را که به چشم خود دیده به من اعلام نماید. شریح هم این کار را کرد و خبر سلامتی هانی را به آنان داد و آنان نیز به گفته شریح ، راضی شده و متفرق گشتند.(۱۲۳) اعتراض دادگاه تاریخ به شریح قاضی این است که چرا در این بحران ، به ظالم کمک کرده است ؟ و چرا با اینکه هانی را سخت کتک زدند و مجروح ساختند به مردم نگفته است ؟ و بجای تحریک احساسات مردم بر ضد ظلم ، آنها را خاموش نموده ؟ آیا جز اینکه او مزدور بود و یا از دنیای خود می ترسید؟ قضاوت با خوانندگان !

رشته ای ولایت تکوینی مرحوم آیت الله آقا محمد بیدآبادی (اصفهانی) از اوتاد و وارستگان بود، روزی عده ای از فساق و فاجران در جایی جمع شده بودند و می خواستند نقشه ای برای سرگرمی و عیاشی خود پیاده کنند، اتفاقاً دیدند که آقا و سیدی عبور می کند، رفتند نزد او به بهانه اینکه در فلان خانه ، عقد ازدواجی برقرار است ، باو گفتند: (شما زحمت بکشید و بیائید عقد بخوانید) و اصرار کردند.

بالاخره آقا محمد حاضر شد و وارد آن خانه گردید، و بعد معلوم شد که شیطان انسی او را به دام انداخته اند... در همانجا اتصالش را با خدا برقرار کرد و سپس دست را تکان داد و به این مضمون گفت : خدایا دگرگون کن ، چند لحظه نکشید. همه آن فاسقان دگرگون شده و اظهار پشیمانی کرده و توبه کردند و به گریه افتادند و حدود ۷۰ یا ۸۰ نفر از آن منحرفین بدست آقا محمد بیدآبادی ، موفق به توبه شدند.

این یک نمونه رشته ولایت است که خداوند به بعضی از بندگان بسیار وارسته اش می دهد.(۱۲۴) علی علیه السلام مرد عمل و کار هنگامی که علی علیه السلام از جهاد و امور رزمی با دشمن ، فارغ می شد، به تعلیم و تربیت افراد و قضاوت بین آنها می پرداخت ، و وقتی در این مورد نیز کارش پایان می یافت ، در باغچه خود به کارهای دستی (مانند بیل زنی و نهر کندن و آب از چاه کشیدن و آبیاری نمودن و...) می پرداخت ، و همراه این کارها ذکر خدا می گفت و هیچگاه اشتغال به کارها او را از یاد خدا غافل نمی ساخت .

همت عالی شیخ انصاری یکی از ثروتمندان ایران هنگام سفر به مکه مبلغی به مرحوم شیخ انصاری مرجع عظیم الشان زمان خود صاحب کتاب مکاسب و رسائل (متوفی ۱۲۸۱ ه ق که مرقد شریفش در نجف است ) بخشید تا آنکه منزلی برای خود تهیه کند، شیخ پول را گرفت ولی بر اثر بلند همتی و آزادگی ، از آن مال استفاده نکرد و همه آن مال را صرف در ساختن مسجدی در نجف نمود که به مسجد شیخ انصاری و در نزد عوام به مسجد (ترکها) معروف است .

وقتی آن تاجر از مکه بازگشت ، شیخ او را به مسجد برد و فرمود: (این است منزل خدایسندانه ، آن تاجر از این کار، خوشحال شد و ارادتش به آن فقیه وارسته بیشتر گردید.

مناعت طبع مؤلف نهج البلاغه شریف رضی بردار سید مرتضی ، فقیه و ادیب نامدار زمانش بود و کتاب نهج البلاغه را تالیف کرد و با این کار نام پرمحتوایش به ابدیت پیوست .

یکی از وزرای معاصر وی گوید: (خداوند متعال نوزادی به سید رضی کرامت فرمود: من هزار دینار در طبقی گذاشته و به رسم چشم روشنی نزد شریف رضی بردم ). گفت : (وزیر می دانند که من از هیچکس چیزی نمی پذیریم )(۱۲۷) گفتم : این وجه برای این تازه مولود است ، گفت : کودکان ما نیز چیزی از کسی نمی پذیرند، بار سوم گفتم : این مبلغ را به قابله بدهید، گفت : وزیر می داند که زنان ما را زنان بیگانه قابلگی نمی کند، بلکه قابله ایشان زنان خود ما هستند، و اینها چیزی از کسی قبول نمی کنند، گفتم این مبلغ را به طلابی بدهید که در خدمت شما درس می خوانند، سید رضی فرمود: (طلاب همه حاضرند هر کس هر قدر می خواهد بردارد).

یکی از طلاب برخاست و مقداری از یک دینار برداشت ، و گفت : دیشب برای روغن چراغ احتیاج پیدا کردم ، و کلید در خزانه شما که وقف طلاب است نبود. از این رو نسیه خریدم ، اکنون قدری از این دینار را برداشتم تا فرضم را ادا کنم و سرانجام شریف رضی (طلاب ثراه ) آن طبق دینار را رد کرد و قبول نمود.(۱۲۸) شریف رضی که نامش ابولحسن محمد بن حسین بن موسی به سال ۳۵۹ هجری در بغداد متولد شد و ششم محرم سال ۴۰۶ در سن ۴۷ سالگی در بغداد از دنیا رفت ، مرقد شریفش همراه برادرش مرتضی در کربلاست .

آیه ای از منصور را منکوب کرد! شخصی را که به طاغوت زمانش منصور دوانیقی (دومین خلیفه خودسر عباسی ) اعتراض کرده بود و جاسوسها خبر داده بودند، نزد منصور آوردند، منصور با خشونت با او سخن گفت و او نیز با کمال قاطعیت ، پاسخ منصور را می داد، منصور که بسیار ناراحت شده بود، گفت : (آیا نزد من سخن می گوئی ؟)

او گفت : ای کسی که بر مؤمنان حکمرانی می کنی خداوند در قرآن (سوره نحل آیه ۱۱۱) می فرماید:

(یوم تاءتی کل نفس تحبادل عن نفسها و توفی کل نفس ما عملت )

(بیاد آور، روزی را که هر شخصی برای دفع عذاب ، از خود مجادله و دفاع کند و پاداش و کیفر هر کس طبق علمش داده می شود).

(طبق این آیه ) انسانها با خدا مجادله (و سخن برای دفاع ) می کنند. ما حق نداریم با تو سخن بگوئیم و از خود دفاع کنیم ؟

منصور با شنیدن این سخن ، خود را در بن بست دید و او را بخشید و حتی دستور داد جایزه ای به او بدهند.(۱۳۰)  
آیا آیه ای که غرور طاغوت را می شکند، نباید ما را بشکند و ما را متوجه آخرت سازد، که همه اعمال ما رسیدگی خواهد شد  
و بر طبق آن مجازات خواهیم گردید؟!

فرزند عجیب یکی از علماء نقل می کند: از دختر نجم الدین جعفری خوارزمی که از دانشمندان بود. فرزندی متولد شد که سرش مانند سر انسان بود و بقیه بدنش همچون بدن مار بود، نزد مادرش می آمد و شیر می خورد و می رفت کنار برکه ای در میان آب ، جولان می نمود، و هنگامی که گرسنه می شد نزد مادر می آمد شیر می خورد و باز به میان برکه آب می رفت و همچون سایر مارها، در آب حرکت و غواصی می کرد، چند ماه از این جریان گذشت ، و علمای ء (اهل تسنن ) فتوای به قتل آن دادند، و این فتوا اجرا شد.

وقتی که از آن زن که چنین فرزندی متولد شده بود پرسیدند (چه باعث شد که چنین فرزندی از تو به وجود آید؟)  
در پاسخ گفت : (نمی دانم ، جز اینکه یاد دارم هنگام آمیزش با همسرم ، از ماری ترسیده بودم و در آن حال شکل آن مار در ذهنم آمده بود.

آری علم روز نیز این مطلب را از نظر روانی بررسی کرده و تاءیید می کند که تخیلات زن - بخصوص اگر بسیار باشد - در نطفه اش اثر گذاشته و موجب نقص و عوارض انحرافی در فرزندش می گردد.

یکداستان جالب از نهج البلاغه در نهج البلاغه از زبان علی علیه السلام آمده : گروهی از سران قریش به حضور پیامبر(ص) آمدند و گفتند: (ای محمد(ص)!) تو ادعای بزرگی کرده ای که هیچکدام از پدران و خاندانت چنین ادعائی نکرده اند، ما از تو یک معجزه می خواهیم ، اگر آنرا انجام دهی ، می دانیم که تو پیامبر به حق هستی و گرنه بر ما روشن می شود که ساحر و دروغگو می باشی . پیامبر(ص) پرسید: (خواسته شما چیست ؟) گفتند: این درخت را (اشاره به درخت تنومند که در چند قدمی آنها بود) صدا بزنی که از ریشه بر آمده و جلو آید و پیش رویت بایستد.)

پیامبر(ص) فرمود: (خداوند بر همه چیز قادر است ، اگر خدا این خواسته شما را انجام دهد، آیا ایمان می آورید و به حق گواهی می دهید؟) گفتند: آری .

فرمود: بزودی آنچه را خواستید به شما نشان می دهم ، ولی می دانم که شما به سوی سعادت باز نمی گردید و در میان شما کسی قرار دارد که در درون چاه (بدر بعد از جنگ بدر) انداخته خواهد شد و نیز کسی هست که جنگ احزاب را براه می اندازد (گویا اشاره به ابوسفیان است )

آنگاه صدا زد: (ای درخت! اگر به خدا و روز قیامت ایمان داری و می دانی که من پیامبر خدا هستم، از ریشه از زمین بیرون بیا، و در نزد من آی و به اذن خداوند، پیش رویم بایست).

علی علیه السلام فرمود: سوگند به کسی که پیامبر را به حق مبعوث کرد، درخت با ریشه هایش، از زمین کنده شد، پیش آمد و به شدت صدا می کرد، و همچون پرندگان به هنگامی که بال می زنند، از به هم خوردن شاخه هایش صدایی شدید شنیده می شد، تا آنکه پیش آمد، و در جلو رسول خدا(ص) ایستاد، و شاخه هایش همچون بالهای پرندگان به هم خورد، بعضی از شاخه های خود را روی پیامبر(ص) و بعضی از شاخه هایش را بر دوش من افکند و من در طرف راست آنحضرت بودم.

سران قریش وقتی که این وضع را دیدند، از روی کبر و غرور گفتند: به درخت فرمان بده نصفش جلوتر آید و نصف دیگرش در جای خود باقی بماند پیامبر(ص) دستور داد: آن درخت با وضعی عجیب و صدائی شدید آنچنان به پیامبر(ص) نزدیک شد که نزدیک بود به آنحضرت بپیچد، قریش باز از روی کبر و غرور گفتند: دستور بده که این نصف باز گردد و به نصف دیگر بپیوندد و به صورت اول در آید، پیامبر(ص) دستور فرمود.

و درخت به صورت اول در آمد، من گفتم (لا اله الا الله ای پیامبر! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان دارم و نخستین فردی هستم که اقرار می کنم درخت با فرمان خدا برای تصدیق نبوت و بزرگداشت دعوت، آنچه را خواستی انجام داد). اما قریش (عنود) همه گفتند: محمد(ص) ساحر دروغگو است که سحری عجیب دارد و در سحر خود دارای مهارت عظیم است، آیا پیامبر بودن محمد(ص) را کسی جز امثال این (اشاره به من) تصدیق می کند؟.

اما من از کسانی هستم که از ملامت هیچ ملامت کننده ای نمی هراسند، سیمایشان سیمای صدیقین است، و گفتارشان گفتار نیکان است، شب زنده دار و روشنی بخش روزند، به قرآن تمسک نموده و سنتهای خدا و رسولش را زنده می کنند، تکبر غرور و خیانت و فساد ندارند، دلهایشان در بهشت و پیکرشان در انجام وظیفه الهی است (۱۳۲) این بود نمونه ای از ولایت تکوینی پیامبر(ص).

انسان در لحظه مرگ! امیر مؤمنان علی علیه السلام فرمود: وقتی که انسانها در آخرین روز از دنیا و نخستین روز از آخرت (یعنی لحظه مرگ) قرار می گیرند، مال و فرزندان و کارهای او در برابرش مجسم می گردند.

او به مالش متوجه می شود و می گوید: (سوگند به خدا من به جمع آوری تو حریص بودم و سعی فراوان داشتم، اکنون در نزد تو چه پاداشی دارم؟).

مال در پاسخ گوید: کفن خود را از من بگیر.

او متوجه فرزندان می شود و می گوید: سوگند به خدا من شما را دوست داشتم ، و از شما حمایت می نمودم ، اینکه در نزد شما چه مزدی دارم ؟.

فرزندان گویند: تو را با احترام برداشته و می بریم در قبر زیر خاک دفن می کنیم .

او به عمل خود متوجه شده و گوید: سوگند به خدا من نسبت به تو بی اعتنا بودم و تو برایم سنگین و سخت بودی ؟

عمل در پاسخ گوید: من همنشین تو در قبر و هنگام حشر و نشر در قیامت هستم تا من و تو را در معرض عدل الهی قرار دهند و خداوند قضاوت فرماید.

اخطار شدید به همنشینی با بدان جعفری گوید: از امام موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم به من فرمود: چه شده که تو را نزد عبدالرحمن بن یعقوب مینگرم ؟

عرض کردم : او دائی من است .

فرمود: او درباره خداوند، او صافی ذکر می کند که ذات پاک خدا دارای آن اوصاف نیست ، یا با او همنشین شو و ما را ترک کن ، و یا با ما باش و او را ترک کن .

عرض کردم : او هر چه دلش خواست بگوید، ولی من که معتقد به عقیده او نیستم ، چه مانعی دارد؟

اما فرمود: آیا نمی ترسی که عذابی به او برسد و شامل همه شما نیز بشود؟

آیا خبر نداری که شخصی از یاران موسی بن عمران علیه السلام بود ولی پدرش از اصحاب فرعون بود، وقتی که فرعون و فرعونیان در حال غرق در دریا بودند، پسر به سوی پدر رفت تا او را موعظه کند و به موسی علیه السلام ملحق سازد، ولی پدر قبول نکرد، پسر در فکر او بود و در نتیجه آب دریا پدر و پسر هر دو را فرا گرفت و هر دو غرق شدند، این خبر به موسی علیه السلام رسید، فرمود: پسر در رحمت خدا است ولی وقتی بلا نازل شد شامل آنکسی که نزدیک گنهکار است نیز خواهد شد و دیگر راه دفاع از او نیست .

جزای عمل نقل شده : وقتی که مغولیان و چنگیزیان به ایران حمله وحشیانه کردند و همه جا حمام خون برآوردند،

وقتی چنگیز وارد هر شهری می شد از مردم می پرسید: من شما را می کشم یا خدا، اگر می گفتند: تو می کشی ، همه را می کشت ، و اگر می گفتند: خدا می کشد باز همه را می کشت .

تا رسید به همدان ، قبلا افرادی نزد بزرگان همدان فرستاد که آنها به نزد من بیایند که صحبتی با آنها دارم .

در همدان همه حیران بودند که چه کنند، جوان شجاع و هشیاری گفت : من می روم ، گفتند: می ترسیم کشته شوی ؟ گفت : من همه مثل دیگران ، آن جوان آماده شد و گفت یک شتر و یک خروس و یک بز به من بدهید، بر شتر سوار شد و بز و خروس را جلو خود گذارد و آمد نزدیک اردوگاه چنگیز، پیاده گردید، و به حضور چنگیز رسید و گفت : سلطان اگر بزرگ می خواهی این شتر، و اگر ریش بلند می خواهی این بز، و اگر پرحرف می خواهی این خروس ، و اگر صحبتی داری من آمده ام چنگیز گفت : بگو بدانم من این مردم را می کشم یا خدا؟ جوان گفت : نه تو می کشی و نه خدا، پرسید پس چه کسی می کشد؟ گفت : جزای عملشان